

مبانی ماتریالیسم تاریخی

(جزوه یکم) نشریه شماره 32 سازمان مارکسیستی-لنینیستی توفان (دی 1356)

ماتریالیسم تاریخی علم است

1- ماتریالیسم تاریخی علم به قوانین عام تکامل جامعه انسانی است

جامعه انسانی بخشی از دنیای مادی است و لذا تابع قوانین عامی است که در دنیای مادی حکمفرما است. ماتریالیسم تاریخی بسط مفاهیم ماتریالیسم و دیالکتیک بر زندگی جامعه انسانی است، از ابرو ماتریالیسم تاریخی مشمول قوانین عام ماتریالیسم دیالکتیک است.

اگر جامعه انسانی و طبیعت دو بخش تفکیک ناپذیر دنیای مادی اند، معذالک از لحاظ کیفی با یکدیگر تفاوت فاحش دارند. بعلمت همین تفاوت کیفی، قوانین طبیعت را متعلق بهر بخشی از آن که باشد نمیتوان بجامعه بسط داد. چنانکه جامعه انسانی را با مقوله ها و قوانین علوم طبیعی و از انجمله بیولوژی نمیتوان سنجیده زیرا که پدیده های اجتماعی و پدیده های طبیعی و زیستی از ریشه و در ماهیت خود با یکدیگر متفاوت اند. بدون شک جامعه از مناسبات بیولوژیک مانند مناسبات مربوط به تولید مثل و توالی نسلها و غیره عاری نیست، ولی ساخامان جامعه و تکامل آن بهیچوجه بستگی به این مناسبات ندارد بلکه پیرو قوانین خاصی است که از کیفیت جامعه انسانی برمیخیزد. کسانی که می‌کوشند قوانین علوم طبیعی و از انجمله قوانین زیست شناسی را بر پدیده های اجتماعی انطباق دهند در واقع تفاوت کیفی پدیده های طبیعی و زیستی را با پدیده های اجتماعی بدست فراموشی می‌سپارند یا نادیده می‌انگارند.

تفاوت اساسی جامعه با طبیعت در اینست که پروسه‌ها و پدیده‌های اجتماعی نتیجه فعالیت و تکاپوی انسانها است، انسانهایی که از روی شعور و اراده عمل میکنند و اعمال آنها بخاطر دست یافتن به هدف و مقصد معینی است. در طبیعت چنین کیفیتی مشاهده نمیشود. پدیده های طبیعت، پروسه‌هایی که در طبیعت بوقوع می‌پیوندد، نتیجه تاثیر علل و نیروهائی است که در آنها شعور و اراده نقشی بازی نمیکند، عبارت دیگر تاریخ طبیعت خودبخود، کورکورانه و تحت قوای قهری آن ساخته میشود، در حالی که تاریخ جامعه با دست انسانهایی که از شعور و اراده برخوردارند بنا میگردد.

اگر تاریخ جامعه با دست انسانهایی ساخته میشود که دارای شعور و اراده اند و اعمال آنها برای نیل به هدف معینی است، در اینصورت اینطور بنظر میرسد که برای بررسی پدیده های اجتماعی کافی است انگیزه های انسانها را در انجام اعمالشان بشناسیم و به هدفهای آنان پی ببریم، آنگاه معلوم میشود چرا انسان بدینگونه رفتار کرده و نه بگونه دیگر. اما این قسم بررسی پدیده های اجتماعی هیچ چیزی را روشن نمیسازد زیرا که از یکسو هنوز معلوم نمیشود چه چیزی این یا آن انگیزه را در انسان بوجود می‌آورد و چرا انسان بدنبال این یا آن هدف روان میگردد، موضوعی که باید به نوبه خود مورد مطالعه قرار گیرد. از سوی دیگر اعمال انسانها برای نیل بههدف معین غالباً با یکدیگر برخورد میکنند و نتیجه ای که از برخورد اعمال و هدفهای انسانها حاصل می‌آید درست آن چیزی است که انسانهای عمل کننده در برابر خود قرار نداده بودند. بعنوان مثال وقتی بورژوازی با شعار آزادی، برادری، برابری، سیستم فئودالی را سرنگون کرد و حکومت خود را مستقر ساخت، هیچگاه بخاطرش هم خطور نمیکرد که فعالیت تولیدی وی ناگزیر به سلطه او خاتمه خواهد بخشید و سیستم دیگری، سیستم سوسیالیستی را بجای نظام بورژوائی خواهد نشاند. از اینجا اینطور نتیجه میشود که انسانها، با آنکه اعمالشان از روی شعور و اراده و بخاطر نیل به مقاصد معینی انجام میگیرد، معذالک تحت تاثیر نیروهائی واقع میشوند که در خارج از اراده و شعور آنها عمل میکنند، تحت تاثیر قوانینی قرار میگیرند که مستقل از ذهن و اراده آنها عمل میکنند و ظاهراً بنظر میرسد که تاریخ جامعه نیز مانند تاریخ طبیعت کورکورانه و خود بخود ساخته میشود.

در واقع نیز چنین است. تکامل جامعه جبری است و بر طبق قوانین عینی جریان مییابد یعنی قوانینی که خارج از حیطه اراده و شعور انسانها است. انسان میتواند این قوانین را بشناسد و مورد استفاده قرار دهد ولی نمیتواند آنها را از میان بردارد، لغو کند. آری، تکامل جامعه برطبق قوانین عینی و مستقل از ذهن و اراده انسانها جریان مییابد، علیرغم اینکه این تکامل محصول فعالیت انسانهایی است که از اراده و شعور برخوردارند و اعمالشان برای نیل به مقاصد عینی است. از اینهم دقیقتر: قوانین تکامل جامعه نه تنها مستقل از شعور و اراده انسانها است، بلکه تعیین کننده شعور، اراده و فعالیت آنها است.

ظاهراً در این گفته تضادی بنظر میرسد: از یکسو تکامل جامعه محصول شعور و اراده انسانها است و از سوی دیگر محصول قوانین مستقل از ذهن انسانها، یا باید تکامل جامعه را به ضرورت عینی نسبت داد، در اینصورت جایی برای فعالیت آگاهانه انسانها باقی نمیماند، یا باید فعالیت آگاهانه انسانها را پذیرفت، در اینصورت جایی برای ضرورت عینی باقی نمیماند. اما در واقع چنین تضادی وجود ندارد زیرا عینی بودن قوانین تکامل جامعه به این معنی نیست که این قوانین مستقل از انسانها و علیرغم آنها عمل میکنند، نه، این قوانین، قوانین فعالیت خود انسانها است. ضرورت تاریخی در اینجا راه خود را از درون فعالیت آگاهانه انسانها میگذراند. مثلاً وقتی میگوئیم استقرار سوسیالیسم در جامعه بشر ضرورت تاریخی است، معنیش اینست که سرمایه داری طبقه پرولتاریا را آفریده و پیشرفت سرمایه داری تضادهای طبقاتی را حاد و حادثر میکند و این امر ناگزیر پرولتاریا را علیه بورژوازی و بخاطر سوسیالیسم مبارزه میکشاند زیرا سوسیالیسم یگانه راه رهائی پرولتاریا و توده های زحمتکش دیگر از بردگی اجتماعی است. بنابراین وقتی ما از ضرورت تاریخی سوسیالیسم سخن بمیان می‌آوریم ناگزیر ضرورت مبارزه پرولتاریا را علیه

بورژوازی در مد نظر داریم، بنابراین استقرار سوسیالیسم در جامعه بشری تراوش ذهن یا محصول اراده این یا آن فرد نیست زیرا متکی بر شرایط عینی جامعه است، نتیجه جبرکوکورانده هم نیست زیرا مبارزه طبقاتی آگاهانه است که به ضرورت تاریخی استقرار سوسیالیسم تحقق میبخشد. بدین ترتیب ماتریالیسم تاریخی عینی بودن را با روحیه انقلابی پیوند میدهد عامل عینی را با عامل ذهنی در می آمیزد.

ماتریالیسم تاریخی نشان میدهد که جامعه با وجود آنکه بغرنجترین و پیچیده ترین بخش دنیای مادی است معذالک مانند بخشهای طبیعت قابل شناخت است و میتوان آنرا با شیوه علمی بررسی کرد، قوانین حرکت و تکامل آنرا دریافت.

البته جامعه مانند طبیعت دارای انواع گوناگون پدیده ها و پروسه ها است که هر کدام موضوع علم خاصی را تشکیل میدهد. چنانکه علم اقتصاد سیاسی قوانین پیدایش و تکامل شیوه های مختلف تولید و جانشین شدن یک شیوه تولید را با شیوه دیگر بررسی میکند، علم حقوق قوانین پیدایش و تکامل اشکال دولت و حقوق را مورد مطالعه قرار میدهد، علم زیبا شناسی از هنر و قوانین تکامل آن، از روابط هنر با واقعیت و نقش هنر در اجتماع گفتگو میکند، موضوع علم تاریخ تشریح و توضیح وقایع تاریخی مشخصی در این یا آن کشور در توالی زمانی آنها است و غیره.

ماتریالیسم تاریخی، برخلاف علوم اجتماعی، به مطالعه قوانین خاص این یا آن شکل پدیده ها و مناسبات اجتماعی مانند پدیده ها و مناسبات اقتصادی، هنری، حقوقی و غیره نمیپردازد، بلکه جامعه را بمثابة مجموعه ای واحد در کلیه روابط و جهات درونی آن و تاثیر متقابل این جهات بر روی یکدیگر در نظر میگیرد و عام ترین قوانین تکامل جامعه را بدست میدهد. موضوع ماتریالیسم تاریخی مطالعه این یا آن کشور، این یا آن خلق نیست بلکه جامعه انسانی بطور کلی است. ماتریالیسم تاریخی معرفت به وجوه مشترک و قوانین عام زندگی اجتماعی و تکامل کلیه خلقها است.

2- قانونمندی تکامل جامعه

قوانین تکامل جامعه مانند قوانین علوم طبیعی مبین رابطه ضروری و پایدار میان پدیده ها و پروسه های اجتماعی است. قانون اجتماعی مانند هر قانون علمی دیگر انعکاس دهنده آن رابطه میان پدیده ها و پروسه های اجتماعی است که اولاً از ماهیت پدیده برمیخیزد ثانیاً عمومیت دارد، ثالثاً ضرور و ناگزیر است، رابعاً پایدار است بدین معنی که هر گاه شرایط عینی بروز آن فراهم آید تکرار میشود. قانون اجتماعی وابستگی درونی، ماهوی و ضروری پدیده های اجتماعی و تکرار آنها را نشان میدهد.

برای مثال قانون مبارزه طبقاتی را در جامعه سرمایه داری میگیریم. در این جامعه وجود طبقات آنتاگونیست پرولتاریا و بورژوازی پدیده ای تصادفی نیست زیرا در هر کشوری که شیوه تولید سرمایه داری بروز میکند، هر چه باشد خصوصیات تاریخی، ملی و فرهنگی مردم آن کشور، این طبقات ناگزیر پدید میآیند و میان آنها مبارزه طبقاتی در میگیرد. قانون مبارزه طبقه کارگر و کارفرما از درون جامعه سرمایه داری بیرون میآید، از ماهیت آن سرچشمه میگیرد. بدین ترتیب مبارزه طبقاتی رابطه ضروری، عام و تکرار شونده میان پدیده طبقاتی در جامعه سرمایه داری است.

به همین قسم شیوه تولید سرمایه داری، نه بر سبیل... بلکه بنا بر ضرورت و قانونمندی جای فنودالیسم را میگیرد، سوسیالیسم نیز بر طبق قوانین اجتماعی حاکم بر جامعه سرمایه داری، ناگزیر بجای این جامعه می نشیند.

ضرورت قوانین اجتماعی و خصلت عینی آنها به این معنی است که انسان نمیتواند آنها را لغو کند، از میان ببرد یا دگرگون سازد، انسان میتواند آنها را کشف کند، بشناسد، در اعمال خود بحساب بگذارد و بسود جامعه مورد استفاده قرار دهد.

ماتریالیسم تاریخی بر آنست که قوانین تکامل اجتماعی جنبه تاریخی دارند یعنی آنها را آغاز و انجامی است بعضی از آنها با پیدایش جامعه انسانی پیدا میشوند و ارزش و عمل خود را در سراسر جامعه انسانی حفظ میکنند. اینها قوانینی هستند عام که شرایط زندگی جامعه را مستقل از دوران های مشخص آن، مستقل از ساخت های اقتصادی- اجتماعی در بر میگیرند. چنین است مثلاً این قانون که هستی اجتماعی تعیین کننده شعور اجتماعی است یا بعبارت دیگر "طرز زندگی انسانها هر طور که باشد طرز تفکر آنها نیز همانطور است" (استالین).

برخی متعلق به آن دورانهایی از تکامل جامعه اند که در آنها طبقات آنتاگونیستی با یکدیگر در مبارزه اند. مانند قانون مبارزه طبقاتی بمثابة نیروی محرکه تکامل تاریخی در جوامعی که طبقات آنتاگونیستی در برابر هم قرار میگیرند. عمل این قانون با پیدایش طبقات در جامعه آغاز میگردد و تازمانی که در جامعه طبقات آنتاگونیستی وجود دارند این قانون بقوت خود باقی میماند.

بالاخره قوانینی یافت میشوند که اختصاص بیک ساخت اقتصادی- اجتماعی معین دارند و در ساخت های دیگر مشاهده نمیشوند مانند قوانین خاص جامعه سرمایه داری.

قوانین عام از این جهت که دامنه عمل آنها وسیع و زمان عمل آنها کم و بیش طولانی است از قوانین خاص متمایز میگردند: مثلاً اگر قوانین خاص سرمایه داری فقط در دوران سرمایه داری و در آن کشورهایی که این ساخت برقرار است عمل میکنند، قوانین عام، شرایط زمانی و مکانی دامنه دارتری را در بر میگیرند. عام ترین قوانین همانا قوانین ماتریالیسم دیالکتیک است که بر سراسر دنیای مادی اعم از طبیعت یا

اجتماع حاکم اند. از اینجا روشن است که وجود قوانین خاص بهیچوجه عمل قوانین عام را نفی نمیکند. در هیچ جا و هیچ زمینه ای نمیتوان قوانین عام را از قوانین خاص منفک و مجزا دانست.

شناخت قوانین تکامل جامعه به انسان امکان میدهد که جهت حرکت جامعه را از پیش به بیند و بر تکامل جامعه بطور ثمربخش تاثیر بگذارد. نیروی احزاب مارکسیست- لنینیست درست در اینست که در فعالیت خود بر قوانین تکامل اجتماعی، بر شناخت این قوانین و استفاده آگاهانه از آنها تکیه میکنند. در اینکه تاریخ را انسانها میسازند تردید نیست، ولی آنها میتوانند تاریخ را کورکورانه بنا کنند یا قوانین تکامل جامعه را بشناسند و آگاهانه و متشکل به ساختن تاریخ بپردازند.

شناخت قوانین تکامل جامعه به انسان امکان میدهد که خود را از قید ضرورت تاریخی برهاند زیرا آزادی در اینست که انسان بتواند با معرفت هر چه کاملتر در مسئله ای تصمیم بگیرد. هر اندازه معرفت انسان به قوانین طبیعت و جامعه عمیقتر و همه جانبه تر باشد آزادی وی از سلطه قوای طبیعت و جامعه بیشتر است. با معرفت به قوانین، انسان نیروی طبیعت و جامعه را زیر سلطه خود درمیآورد و خود را از دنیای ضرورت بیرون میکشد و بدنیای آزادی میرساند. همانطور که انگلس بیان میدارد:

"آزادی در عدم تابعیت خیالی از قوانین طبیعت نیست، بلکه در شناخت این قوانین است و بر اساس این شناخت امکان واداشتن طبیعت به اینکه بر طبق نقشه و برای نیل بههدفهای معینی عمل کنند".

"نیروهای اجتماعی تا زمانی که آنها را نشناخته ایم و بحساب نمیگذاریم مانند نیروهای طبیعت کورکورانه، از روی قهر و بوجه مخرب عمل میکنند. اما همین که آنها را شناختیم، عمل آنها جهت و تاثیر آنها را دانستیم، انگاه دیگر مربوط به خود ما است که آنها را هر چه بیشتر تحت اراده خود درآوریم و بکمک آنها به هدفی خود دست یابیم. این موضوع بویژه به نیروهای مولده عظیم معاصر مربوط میشود... همین که سرشت آنها شناخته شد آنها میتوانند در دست تولید کنندگان مجتمع، از فرمانروایانی اهریمنی به خدمتگزارانی رام و سربریز تبدیل گردند. در اینجا همان تفاوتی هست که میان نیروی مخرب الکتریسته در صاعقه توفان و الکتریسته رام شده در دستگاه تلگراف و چراغ برق است، همان تفاوتی که میان حریق و آتشی که در خدمت انسان است وجود دارد".

چنین است دیالکتیک ضرورت و آزادی و تاثیر متقابل آنها بر یکدیگر. آنجا که ضرورت مطلق است از آزادی اثری نیست، هرچه ضرورت بیشتر شناخته شود بهمان اندازه آزادی بیشتری بدست میآید. آزادی شناخت ضرورت است، امکان استیلا بر آنست.

شناخت قوانین عینی تکامل جامعه امکان میدهد که توده ها آن راهی را در پیش گیرند که قوانین نشان میدهند. فعالیت توده ها در اینحال جامعه را به پیش خواهد برد و هیچ نیروی قادر به جلوگیری از آن نیست. برعکس، طبقات کهنه که تکامل جامعه آنها را به زوال و نیستی میراند پیوسته میکوشند راه را بر تکامل اجتماع به بندند، با عمل قوانین اجتماعی بمقابله برخیزند، مانع عمل و تاثیر آنها گردند. این مقاومت طبقات کهنه خود یکی از تظاهرات قوانین زندگی اجتماعی است. این طبقات در واقع بر خلاف جریان تکامل حرکت میکنند و بهمین جهت مساعی آنها در حفظ خویش و متوقف ساختن حرکت جامعه بجائی نخواهد رسید. چنین بود در گذشته سرنوشت فئودالها و اشراف که از نظام فئودالی دفاع میکردند، چنین است سرنوشت بورژوازی که اکنون از نظام سرمایه داری دفاع میکند و در تلاش آنست که از استقرار نظام سوسیالیستی که ضرورت تاریخی آنرا ناگزیر ساخته جلو گیرد.

ضرورت تاریخی البته از طریق فعالیت توده ه ودر پیشاپیش آنها، طبقه کارگر تحقق میپذیرد، مبارزه طبقاتی خود جزئی از آن ضرورت تاریخی است که به استقرار سوسیالیسم می انجامد. کسانی که میان ضرورت تاریخی سوسیالیسم و لزوم مبارزه بخاطر سوسیالیسم تضاد می بینند در واقع فعالیت انسانها را و از آنجمله مبارزه طبقاتی را از ضرورت تاریخی تفکیک میکنند. توده های کارگر هر چه بیشتر به ناگزیری سوسیالیسم پی برند، بهتر متشکل میشوند و با شوروشوق بیشتری بمبارزه می پردازند در نتیجه پیروزی آنها نزدیکتر میشود، برعکس، هرگاه آنها به این ناگزیری واقف نباشند، فعالیت آنها خود رو و ضعیف است، دستخوش انواع افکار و اندیشه های بورژوائی میگردد و بناچار فرارسیدن سوسیالیسم به تعویق می افتد.

3- ساخت اقتصادی- اجتماعی

پدیده های گوناگون جامعه مانند نیروهای مولد، روابط تولید، اقتصاد، سیاست، ایدئولوژی... بطور تصادفی با یکدیگر جمع نمیشوند مثلا نیروهای مولد جامعه سرمایه داری هرگز ممکن نیست با روابط تولید فئودالی یا ایدئولوژی جامعه مبتنی بربردگی همراه باشد، برعکس هرگاه نیروهای مولد خصلت سرمایه داری داشته باشند، روابط تولید، ایدئولوژی و اقتصاد نیز لزوما دارای چنین خصلتی خواهند بود.

هر جامعه بر حسب خصلت نیروهای مولد و درجه تکامل آنها دارای روابط تولید معینی است. روابط تولید هر جامعه ای دارای اهمیت خاصی است زیرا بر اساس این روابط است که ایدئولوژی جامعه شکل میگیرد. هر جامعه، در واقع، مانند بنائی است که پی آن، زیربنای آن را روابط تولید تشکیل میدهد و بر روی آن و متناسب با آن روابط دیگر اجتماعی بنا میشود.

معدالک تشبیه جامعه به بنا هنوز نمیتواند تصور کاملی از جامعه بدست دهد، جامعه مانند ارگانیسم زنده ای است که بر اثر نیروهای درونی آن پیوسته در حال تکامل است. مجموعه زیربنا و آنچه که بر روی آن بنا میشود، مجموعه ای که دائما در حال تحویل و تکامل است، ساخت اقتصادی اجتماعی نامیده میشود.

هر ساخت مرحله معینی از تکامل تاریخی جامعه است، مرحله ای که تمام جنبه های زندگی اجتماعی را در برمیگیرد. ساخت، یک نوع نظام اجتماعی معینی است که دارای شیوه تولید معین، و در نتیجه روابط تولید معین و بر اساس این روابط ایدئولوژی و تاسیسات اجتماعی معین است. تاریخ جامعه انسانی از آغاز تاکنون پنج ساخت اقتصادی- اجتماعی میشناسد: جامعه اشتراکی اولیه، بردگی، فئودالیسم، سرمایه داری و سوسیالیسم.

مفهوم ساخت اقتصادی- اجتماعی از مفاهیم مهم ماتریالیسم تاریخی است و نشان میدهد که چگونه خلقها همه بطور عمده راه تکامل معینی را می پیمایند، چگونه جامعه انسانی از ساخت اشتراکی اولیه آغاز میشود و پس از گذار از ساخت های معین به سوسیالیسم و کمونیسم میرسد. مفهوم ساخت اقتصادی- اجتماعی امکان میدهد که تاریخ بصورت علم درآید و در آن دوره بندی علمی صورت گیرد. توالی ساخت ها، مراحل مختلف تکامل جامعه را از یکدیگر متمایز میگرداند بعبارت دیگر تکامل جامعه، تکامل و توالی ساختهای گوناگون اقتصادی- اجتماعی است.

هر ساخت بر طبق قوانین خاص خود تکامل مییابد و سرانجام جای خود را به ساخت علی تری میسپارد. قوانین تکامل یک ساخت معین در همه جا یکسان است زیرا خطوط کلی هر ساخت در همه جا یکی است. اما اگر قوانین هر ساخت در همه جا یکسان است نتایج عمل این قوانین بر حسب شرایط تاریخی مشخص هر کشور فرق میکند. چنانکه سرمایه داری در هر کشور دارای ویژه گیهای خویش است، در انگلستان، فرانسه، آلمان سرمایه داری دارای چهره های گوناگونی است، تنوع این چهره ها در اشکال سیاسی اداره کشور (سلطنت مشروطه، جمهوری پارلمانی، جمهوری که در آن رئیس جمهور رئیس قوه مجریه نیز هست) و در اشکال اقتصادی (سازمانهای بانکها، سندیکاها، تراست ها و غیره) تظاهر میکند ولی سرمایه داری بمثابه ساخت اقتصادی- اجتماعی در همه جا یکسان است. مفهوم ساخت معیاری بدست میدهد برای آنکه علیرغم ویژه گیها به مرحله تکامل تاریخی کشورها پی ببریم.

هر ساخت جدید از نیروهای مولد نشات میگیرد که به استثنای سوسیالیسم، در درون ساخت قدیم نطفه می بندد چنانکه نطفه های سرمایه داری در درون جامعه فئودال پدید میآید. گذار از یک ساخت به ساخت عالیتر از راه انقلاب دست میدهد.

4- ماتریالیسم تاریخی بمثابه فلسفه

و اسلوب تحقیق

ماتریالیسم تاریخی و ماتریالیسم دیالکتیک دو بخش جدائی ناپذیر فلسفه مارکسیستی اند. پیوند عمیق و وحدت ناگسستنی ماتریالیسم تاریخی و ماتریالیسم دیالکتیک در اینست که ماتریالیسم تاریخی بسط و گسترش مفاهیم ماتریالیسم و دیالکتیک بر جامعه انسانی است.

ماتریالیسم تاریخی در عین حال مکمل ماتریالیسم دیالکتیک است زیرا که با ایجاد ماتریالیسم تاریخی فلسفه مادی توانست نه فقط طبیعت، بلکه جامعه انسانی را نیز بطور علمی توضیح دهد. از اینرو ماتریالیسم تاریخی را نمیتوان بمثابه علمی در نظر گرفت که در آن اسلوب ماتریالیسم دیالکتیک بکار رفته است. ماتریالیسم تاریخی جزء لاینجزی فلسفه مارکسیستی است. تصور جهان بینی مارکسیستی - لنینیستی بدون آن امکان پذیر نیست.

ماتریالیسم تاریخی فلسفه است زیرا که به مسئله اساسی فلسفه یعنی رابطه ماده با شعور، در انطباق آن با جامعه پاسخ میدهد. وحدت ماتریالیسم تاریخی و ماتریالیسم دیالکتیک درست از اینجا ناشی میشود که این هر دو به مسئله اساسی فلسفه خواه در طبیعت خواه در جامعه یکسان پاسخ میدهند. همانگونه که در ماتریالیسم دیالکتیک، ماده، وجود، هستی، واقعیت عینی و مستقل از شعور و ذهن انسان است، در ماتریالیسم تاریخی نیز هستی و وجود اجتماعی دارای خصلتی عینی و مستقل از شعور اجتماعی است، همانگونه که در ماتریالیسم دیالکتیک، ماده، هستی مقدم است و شعور، انعکاس آن در مغز انسانی است، در ماتریالیسم تاریخی نیز هستی اجتماعی مقدم است و شعور اجتماعی زائیده آن. مسئله رابطه هستی اجتماعی و شعور اجتماعی مسئله اساسی جامعه شناسی است و بر حسب آنکه بدان چگونه پاسخ دهند درک مادی یا درک ایده آلیستی تاریخ حاصل میگردد.

مقوله های ماتریالیسم تاریخی مانند "هستی اجتماعی" و "شعور اجتماعی" تنها ادامه مقوله های "ماده" و "شعور" نیست، بلکه شکل مشخصی از آنها است. برای توضیح، مقوله ماده یا وجود را در طبیعت در نظر میگیریم. در ماتریالیسم دیالکتیک ماده مجموعه اشیاء پدیده ها و منسبات یا عبارت دیگر هر آنچه است که در خارج از شعور انسان و مستقل از شعور انسان وجود دارد. اما در جامعه پدیده ها و منسبات اجتماعی همه مربوط به انسانها است، انسانهایی که از روی شعور و اراده عمل میکنند. با این ترتیب آیا میتوان گفت که در جامعه پدیده ها و منسبات اجتماعی مستقل از شعور انسانها وجود دارند؟ آیا این پدیده ها و منسبات تعیین کننده شعور اجتماعی اند یا بالعکس شعور اجتماعی تعیین کننده آنها است؟ چنانکه می بینیم از انطباق ساده مقوله "ماده" بر اجتماع نمیتوان مستقیما به "هستی اجتماعی" رسید. ماتریالیسم تاریخی این مشکل را حل کرد، و مقوله "هستی اجتماعی" را آفرید و از میان روابط بغرنج اجتماعی روابط مادی را بیرون کشید. بنابراین حکام اساسی ماتریالیسم فلسفی در انطباق

بر جامعه بعثت ویژه گیهای جامعه انسانی مضمون و محتوی مشخصی پیدا میکند. مقوله های "هستی اجتماعی" و "شعور اجتماعی" منعکس کننده تشابه میان طبیعت و جامعه و در عین حال منعکس کننده ویژه گیهای جامعه است.

بهمین قسم موضوع جهش از یک کیفیت به کیفیت دیگر هنگامی که بر جامعه انطباق یابد شکل مشخص "انقلاب" بخود میگیرد یعنی جهش از یک ساخت اقتصادی- اجتماعی معین به ساخت مترقی تر، تکامل یافته تر بر اثر مبارزه حاد طبقاتی. مقوله "انقلاب اجتماعی" شکل مشخص جهش در انطباق با ویژه گیهای جامعه ای است که در آن طبقات آنتاگونیستی در برابر هم موضع گرفته اند.

ماتریالیسم تاریخی فلسفه است باز هم برای آنکه شرط لازم برای غلبه بر محدودیت های ماتریالیسم قبل از مارکس را فراهم آورد. قبل از مارکس درک ماتریالیستی از حدود طبیعت فراتر نمیرفت و جامعه را دربر نمیگرفت. درک ماتریالیست های قبل از مارکس و توضیح آنها از جامعه ایده آلیستی بود. ماتریالیسم پیش از مارکس نمیتوانست بر سراسر جهان مادی گسترش یابد، پدیده های اجتماعی در خارج از آن، دردیای ایده آلیسم جای میگرفت. ایجاد ماتریالیسم تاریخی این محدودیت را از میان برداشت و ماتریالیسم را بر سراسر جهان مادی و از آنجمله بر جامعه بسط داد و آنرا پی گیر و یکنواخت ساخت.

ماتریالیسم تاریخی، بالاخره، بخشی از فلسفه است برای آنکه نقش پراتیک و اهمیت فعالیت انسان ها را در پیشرفت معرفت و شناخت آشکار ساخت. ماتریالیسم قدیم از حدود توضیح اشیاء پدیده ها و پروسه های طبیعت البته با دید ماتریالیستی، تجاوز نمیکرد، به پراتیک توجهی نداشت، یا آنرا به تجربیات علمی محدود میساخت. ماتریالیسم مارکس اساساً موضوع شناخت را بر پراتیک استوار میسازد، فلسفه را وسیله تغییر انقلابی جهان میداند و پراتیک را معیار حقیقت میشناسد. ماتریالیسم مارکس پراتیک را به تجربیات علمی و فنی محدود نمیکند، بلکه آنرا عامل تغییر طبیعت و جامعه انسانی میشمرد.

با این ترتیب روشن است که ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی با یکدیگر پیوند ناگسستنی دارند و بهیچوجه نمیتوان این رو را از یکدیگر تفکیک کرد یا منفک دانست.

ماتریالیسم تاریخی نه تنها فلسفه است، بلکه اسلوب تحقیق در پدیده ها و پروسه های اجتماعی برای کشف قوانین و حقایق تازه است، راهنمای عمل است. ماتریالیسم تاریخی تنوری است، علم است زیرا که معرفت به قوانین عام تکامل جامعه را بدست میدهد و درست بهمین علت که قوانین عام تکامل جامعه را بدست میدهد، اسلوب تحقیق است، اسلوبی که بکمک آن میتوان کلیه پدیده های اجتماعی را بطور علمی مورد تحقیق قرار داد و شناخت انسان را از جامعه و قوانین آن بسط و گسترش داد. تنوری و اسلوب تحقیق دو جهت انفکاک ناپذیر ماتریالیسم تاریخی اند.

5- پیدایش ماتریالیسم تاریخی

ماتریالیسم تاریخی در سالهای 40 قرن 19 توسط دو دانشمند و متفکر بزرگ آلمانی مارکس و انگلس پایه گذارده شد. پیش از مارکس در عرصه تاریخ، در محیط زندگی جامعه، نظریات ایدئالیستی تسلط داشت معایب این نظریات در این بود که:

اولاً مورخین و جامعه شناسان در مطالعه تاریخ فقط انگیزه های فکری انسانها را در نظر میگرفتند بدون آنکه به منشاء این انگیزه های فکری بیندیشند. آنها در تحقیقات خود پیگیر نبودند، در سطح پدیده ها باقی میماندند به ماهیت آنها توجه نداشتند.

ثانیاً آنها جامعه و طبیعت را از یکدیگر جدا میکردند و میان آن دو دیواری آهنین میکشیدند. آنها توجه نداشتند که جامعه و طبیعت، علیرغم ویژه گیهایی که جامعه را از طبیعت متمایز میسازد. هر دو بخشی از جهان مادی اند و جامعه نیز مانند طبیعت تابع قوانین عینی و مستقل از شعور انسانها است.

ثالثاً آنها نقش قاطع و تعیین کننده توده ها را در ایجاد تاریخ یا نمیدیدند و یا انکار میکردند. در نظر آنها تاریخ جامعه عبارت بود از تاریخ شاهان و مردان بزرگ. توده های خلق نقش منفعل و پاسیف داشتند و تنها هنگامی به جنبش در میآمدند که شخصیتهای برجسته ای آنها را بحرکت در میآوردند.

این شیوه تفکر از اینجا ناشی میشد که در قرون وسطی چرخ تاریخ به کندی پیش میرفت و بهمین جهت مکان نداشت روابط میان حوادث تاریخی و علل بروز این حوادث را دریافت. اما حوادث توفانی اواخر قرن 18 و اوایل قرن 19 که به سرعت یکی در پی دیگری میآمد، بویژه بر چیده شدن بساط سلطنت در فرانسه، این اندیشه را که تاریخ محصول اراده و عمل پادشاهان است بی اعتبار ساخت، همه دریافتند که در وراء اراده شاه و شخصیت های تاریخی، نیروها و عواملی هستند که زندگی اجتماعی را به پیش میرانند. بگفته انگلس از زمان پیدایش صنایع بزرگ یا حداقل از تاریخ انعقاد صلح اروپا در 1815 در انگلستان برهیچکس پوشیده نبود که کلیه مبارزات سیاسی در این کشور بر محور اراده دو طبقه بخاطر تصرف قدرت سیاسی دور میزد: طبقه اشراف فئودال و طبقه بورژوازی. در فرانسه نیز بازگشت سلطنت بورین این حقیقت را برهمه روشن ساخت. از 1830 به بعد پرولتاریا بمثابه طبقه ای جدید شخصیت خود را بعرضه ظهور رسانید، طبقه ای که بخاطر تصرف قدرت مبارزه میکرد. بدین ترتیب "روابط آنچنان ساده گردید که فقط مردانی که عمداً چشمان خود را می بستند میتوانند نه بینند که نیروی محرک تمام تاریخ معاصر در مبارزه این سه طبقه بزرگ و در برخورد منافع آنها است". (انگلس)

بدین ترتیب ماتریالیسم تاریخی:

از طرفی محصول تکامل جامعه است، محصول واقعیت مشخص جامعه سرمایه داری است، جامعه ای که در آن پرولتاریا در سالهای 40 قرن 19 بمثابه نیروی مستقل و توانائی با مطالبات اقتصادی و سیاسی خود وارد صحنه تاریخ میشود، جامعه ای که تضادهای آن و بویژه مبارزه طبقاتی حدت خاصی مییابند.

از طرف دیگر محصول تکامل قبلی علوم اجتماعی و فلسفه است. در این زمینه عده ای از متفکرین مترقی بورژوازی تحت تاثیر وقایع تاریخی و واقعیات گامهائی برداشته بودند که مارکس و انگلس در ایجاد ماتریالیسم تاریخی بر آنها تکیه کرده و آنها را مورد استفاده قرار دادند.

اقتصاد دانان انگلیسی با بررسی سرمایه داری در انگلستان به این نتیجه رسیده بودند که کار پایه ارزش کالا است و پایه تقسیم طبقات را باید در اقتصاد جستجو کرد. اما آنها این پایه اقتصادی را در توزیع میدیدند و نه در تولید. در نظر آنها سود، بهره مالکانه سرمایه داری و مزد، پایه اقتصادی طبقات بورژوازی، مالک زمین و پرولتاریا است.

سوسیالیستهای تخیلی و مورخین فرانسوی و انگلیسی نیز در سال های 30 و 40 قرن 19 مبارزه طبقاتی را نیروی محرک انقلاب انگلستان (در قرن 17) و انقلاب فرانسه (قرن 18) میدانستند، آنها نقش توده ها را نیز در ایجاد تاریخ متذکر شدند.

اما همه این اکتشافات هنوز بصورت تئوری منسجمی نبود فقط گامهائی بود که راه را برای درک علمی زندگی اجتماعی و درک علمی تاریخ هموار مینمود.

در زمینه فلسفه مارکس و انگلس بر ماتریالیسم بویژه ماتریالیسم قرن 18 فرانسه و ماتریالیسم فویرباخ (در آلمان قرن 19) تکیه کردند، معایب و نواقص آنها برطرف ساختند، آنها تکامل بخشیدند. از ماتریالیسم، مسئله اساسی آن یعنی رابطه ماده و شعور را حفظ کردند و در انطباق با شرایط جامعه مفاهیم "هستی اجتماعی" و "شعور اجتماعی" را پدید آوردند. "هستی اجتماعی" یعنی زندگی مادی جامعه و قبل از همه تولید اجتماعی نعم مادی و مناسباتی که در جریان تولید میان انسانها برقرار میگردد. بدون تولید، زندگی اجتماعی ممکن نیست و بنابراین کلید ساختمان و تکامل جامعه در شعور انسانها، در افکار فلسفی، علمی، سیاسی، هنری... آنها نیست در شیوه تولید نعم مادی است.

چنین بود بطور اجمال شرایط اجتماعی و مقدمات علمی و فلسفی پیدایش ماتریالیسم تاریخی.

ماتریالیسم تاریخی، مانند ماتریالیسم دیالکتیک، در جامعه آلمان در اواسط قرن 19 پدید آمد. این نیز تصادفی نبود، تصادفی نبود که آلمان مهد ماتریالیسم تاریخی گردید. در سالهای 40 قرن 19 آلمان در آتانه انقلاب بورژوا دموکراتیک قرار داشت. اما این انقلاب در شرایطی بمراتب رسیده تر از انقلابات انگلستان و فرانسه صورت میگرفت، در شرایطی که سرمایه داری و تضادهای آن رشد یافته بود، مبارزه طبقاتی پرولتاریا با بورژوازی حدا خاصی پیدا کرده بود و پرولتاریا میبایست نقش تاریخی مستقلی ایفاء کند. انجام این نقش تاریخی ایجاد میکرد که مسائل انقلاب در دستور روز قرار گیرد، تئوری و تاکتیک انقلاب تدوین گردد. مارکس و انگلس، متفکرین بزرگ پرولتاریا به اینکار پرداختند و ماتریالیسم تاریخی را بوجود آوردند.

پیدایش ماتریالیسم تاریخی از بزرگترین دستاوردهای تفکر علمی است، نقطه تحولی انقلابی در علم تاریخ، در درک زندگی اجتماعی و تکامل آنست، بنابر ماتریالیسم تاریخی، تاریخ جامعه پروسه ای است مترقی که از مراحل پست به مخدراج عالی تکامل مییابد و این تکامل از طریق بروز و حل تضادها در درون جامعه، از طریق مبارزه طبقاتی، مبارزه نیروهای نو و مترقی با نیروهای کهنه و ارتجاعی، از طریق انقلابات صورت میگیرد.

بالاخره از این نکته که ماتریالیسم تاریخی بسط و گسترش مفاهیم و قوانین ماتریالیسم دیالکتیک بر زندگی و تکامل جامعه است نباید اینطور نتیجه گرفت که مارکس ابتدا ماتریالیسم دیالکتیک را آفرید و سپس اصول آنرا در جمعه بکار بست. مارکس فلسفه مارکسیسم را بمثابه مجموعه ای واحد در یک مرحله ایجاد کرد، در بنای این فلسفه از تحلیل پدیده های اجتماعی و از برخوردهای طبقات و منافع طبقاتی آنها مدد گرفت.

6- حزبیت ماتریالیسم تاریخی

ماتریالیسم تاریخی را متفکرین و ایدئولوگهای پرولتاریا پایه گذارند و جز این هم نمیتوانست باشد.

قوانین تکامل اجتماعی، در عمل خود، همیشه با موجودیت و منافع طبقات کهنه و ارتجاعی یا با طبقاتی که دوران خود را پیموده و رو بزوال میروند برخورد پیدا میکند. قوانین تکامل اجتماع، در عمل خود، ناگزیر نظام کهنه و طبقات کهنه را میرویند و بجای آن نظام مو و طبقات مترقی را می نشانند. البته چنین قوانینی با روحیه طبقات ارتجاعی، کهنه که بهیچوجه قصد ندارند صحنه تاریخ را رها کنند، سازگار نیست، زیرا این قوانین به اضمحلال و نابودی آنها حکم میدهد. همین امر موجب میگردد که آنها به کشف این قوانین علاقه نشان نمیدهند یا با آنها، با عمل آنها بمقابله برمیخیزند.

تا زمانی که بورژوازی در جامعه نقش مترقی بازی میکرد و برای استقرار نظام نوین و مترقی سرمایه داری با طبقه فئودال و اشراف در مبارزه بود متفکرین آنها در زمینه علوم اجتماعی به اکتشافاتی نائل آمدند و در راه بررسی قوانین تکامل جامعه گامهایی برداشتند ولی همین که بحکم این قوانین معلوم گردید که جامعه سرمایه داری ابدی نیست و بید جای خود را به جامعه دیگری بسپارد، همین که معلوم گردید که طبقه انقلابی پرولتاریا گورکن بورژوازی است و بورژوازی باید جای خود را به طبقه انقلابی پرولتاریا وگذار، آنگاه بورژوازی و ایدئولوژیهای وی به نفی و انکار قوانین اجتماعی پرداختند، بجای کشف قوانین جامعه و تکامل آن به تحریف و قلب این قوانین دست زدند، در برابر عمل این قوانین با سرسختی به مقابله برخاستند و همواره با تمام نیروهای عظیم خود میکوشند از مبارزه طبقاتی جلو گیرند. چنین است منطق بورژوازی و جوهر جامعه شناسی وی، جز این هم نمیتواند باشد.

در چنین شرایطی، آن طبقه ای به کشف این قوانین تکامل جامعه علاقه مند است و از تکامل و پیشرفت جامعه، از کشف قوانین آن باکی ندارد و حتی قوانین مکشوفه را برای تسریع جریان تکامل مورد استفاده قرار میدهد، آن طبقه ای که در حفظ نظام کهنه ذینفع نیست، برعکس برانداختن و جانشین ساختن آن با نظام نو و مترقی بسود او است، چنین طبقه ای در جامعه سرمایه داری طبقه کارگر است. بنابراین جای شگفتی نیست اگر کشف قوانین جامعه و تکامل آن و ایجاد جامعه شناسی علمی فقط بادیست متفکرین و ایدئولوژیهای مترقی ترین و انقلابی ترین طبقه جامعه یعنی طبقه کارگر توانست جامه عمل بپوشد.

حزبیت ماتریالیسم تاریخی در اینست که این علم متعلق به پرولتاریا است، بخشی از جهان بینی طبقه کارگر است، تئوری مبارزه پرولتاریا و همه زحمتکشان بخطر ساختمان و استقرار جامعه سوسیالیستی و کمونیستی است.

تکامل جامعه سرمایه داری جز حرکت بسوی سوسیالیسم و کمونیسم نیست. از این رو قوانین تکامل جامعه با منافع و آرمانهای طبقه کارگر هم آهنگی کامل دارد، شناخت کامل این قوانین بوی امکان میدهد که از آنها در جهت تحقق منافع و آرمانهای خویش استفاده کند. از اینجا چنین نتیجه میشود که حزبیت ماتریالیسم تاریخی و بطور کلی ایدئولوژی پرولتاریا با علمیت در انطباق کامل است، حزبیت ضامن معرفت علمی، معرفت عمیق، عینی، همه جانبه و کامل به واقعیت جامعه و قوانین زندگی جنمایی است. با این ترتیب طبقه کارگر جهان بینی خود را نمی پوشاند زیرا که از کشف حقیقت نمیترسد، در تضاد با قوانین و گرایشهای اجتماعی قرار نمیگیرد، زیرا چرخ زمان بسود وی میگردد، آینده از آن اوست.

تنها ماتریالیسم تاریخی و بطور کلی ایدئولوژی طبقه کارگر نیست که خصلت طبقاتی و حزبی دارد. جهان بینی و ایدئولوژی بورژوازی نیز دارای چنین خصلتی است. اما بورژوازی خصلت طبقاتی ایدئولوژی خود را میپوشاند زیرا این ایدئولوژی در خدمت استثمار اقلیتی از اکثریت عظیم جامعه است.

ایدئولوژیهای بورژوازی، جامعه شناسی بورژوائی را فاقد جنبه طبقاتی، در خارج از طبقات و مافوق طبقات مینمایانند. اما هنگامی که سخن بر سر موضوعاتی مانند ارزش اضافی، استثمار، مبارزه طبقاتی، دولت و حقوق و انقلاب است چگونه میتوان در باره آنها از فقدان خصلت طبقاتی یا حزبی سخن گفت. آیا در جامعه طبقاتی انسانی را میتوان یافت که مافوق طبقات باشد و در حل این موضوعات به این یا آن شکل ذینفع نباشد؟ البته از بورژوازی و دیگر طبقات کهنه و ارتجاعی جز این هم انتظار نمیتوان داشت. ایدئولوژی و جهان بینی بورژوائی و از آنجمله جامعه شناسی بورژوائی دارای خصلت طبقاتی و حزبی است و وظیفه آن دفاع از موجودیت و منافع این طبقه، دفاع از نظام سرمایه داری است و بهمین علت است که در تضاد با قوانین تکامل طبیعت و جامعه است، به قلب و تحریف قوانین تکامل جامعه می پردازد و اصولا امکان معرفت به قوانین طبیعت و اجتماع را نمی میکند. حزبیت بورژوائی علم را به دنیای ذهنی گری و به تحریف و واقعیات و در نتیجه به طرد علم میکشاند.

ماتریالیسم تاریخی به احزاب طبقه کارگر امکان میدهد که گذشته و حال را بشناسند، واقعیت موجود را بدرستی دریابند و براساس واقعیات جهت حرکت تحولات جامعه را به بینند و فعالیت خود را در راه صحیح سوق دهند. در این زمینه وحدت علم با عمل، وحدت تئوری با پراتیک، ستاره راهنمای کلیه احزاب کمونیست است. ماتریالیسم تاریخی آنگاه میتواند تاثیر انقلابی خود را ببخشد که به پدیده های اجتماعی برخورد مشخص تاریخی داشته باشد، از هر گونه برخورد ذهنی و دکماتیک بپرهیزد. فقط برخورد مشخص و تاریخی، برخورد خلاق، عاری از دکماتیسم و ذهنی گری ماتریالیسم تاریخی را به پیش میراند و تکامل می بخشد.

ماتریالیسم تاریخی در احزاب کارگر، در طبقه کارگر و کلیه زحمتکشان اعتماد راسخ ایجاد میکند که سرانجام کار و زحمت بر سرمایه غلبه خواهد کرد، استثمار از جهان رخت بر خواهد بست و جامعه کمونیستی جامعه ای آزاد، آباد و شکوفان بر خواهد خاست.

شیوه تولید

1- تولید مادی

بنیاد زندگی اجتماعی بر تولید مادی است، یعنی تولید نعمی که انسان برای زندگی بدانها نیازمند است. انسان این نعم مادی را نه بطور انفرادی بلکه جمعی و اشتراکی با کار خود تولید میکند. اینرو تولید مادی همواره و در کلیه شرایط، اجتماعی است، کار نیز خصلت اجتماعی دارد زیرا فعالیت انسانی است که در اجتماع بسر میبرد.

کار بمعنی وسیع آن، صرف نیروی انسانی است، فعالیتی است از روی شعور و بخاطر نیل به هدف معین، که در جریان آن اشیاء و مواد طبیعت به کمک وسائل کار و متناسب با نیازمندیهای انسان تغییر شکل میدهند. کار و زحمت شرط لازم و ضروری موجودیت و زندگی انسان و ممیز انسان از حیوان است.

کار سه عامل را در بر میگیرد: نخست فعالیت آگاهانه انسان بخاطر نیل به هدف معین، دوم موضوع کار که فعالیت انسان بر روی آن انجام میگیرد، سوم ابزار کار که بکمک آنها موضوع کار متناسب با احتیاج انسان تغییر شکل مییابد. مثلا نجار با صرف نیروی خود چوب (موضوع کار) را بکمک اره، رنده و... (افزار کار) بصورت میز یا صندلی و غیره در میآورد.

تولید مادی مستلزم کار و زحمت، مستلزم ارتباط متقابل انسان و طبیعت است، مستلزم آنست که انسان از طبیعت مواد لازم برای تهیه مایحتاج خود را بدست آورد. کار بنا بگفته مارکس عبارتست از "پروسه ای که میان انسان و طبیعت جریان مییابد". اینست که در پروسه کار، انسان نه تنها طبیعت، بلکه خود را نیز تغییر میدهد.

طبیعت که جامعه را در میان گرفته یا بعبارت دیگر محیط جغرافیائی جامعه، بنیاد طبیعی تولد مادی است. شرایط طبیعی بر حسب نقشی که در تولید مادی و تکامل آن بازی میکنند بر دو نوع اند: یکی ثروتهای طبیعی که وسائل موجودیت انسان را فراهم میآورند مانند حاصل خیزی زمین، وفور ماهی در آبها یا شکار در جنگلها و غیره، دیگر ثروتهای طبیعی که از آنها وسائل تولید ساخته میشود مانند چوب، فلزات، نفت، ذغال، رودخانه و غیره. در مراحل پائین تکامل جامعه ثروتهای نوع اول دارای اهمیت بسیاری میباشند و در درجات تکامل عالی جامعه ثروتهای نوع دوم.

در مراحل بدوی اکامل جامعه، در دورانی که وسائل تولید مدارج اولیه تکامل خود را می پیمود، امکانات استفاده از ثروتهای نوع دوم کم بود و شرایط طبیعی نوع اول تاثیر عمیقی بر تولید و نوع آن میگذاشت. چنانکه در سرزمینی که امکان اهلی کردن حیوانات وجود داشت دام پروری بوجود میآمد، در آنجا که شرایط برای بهره برداری از زمین مساعد بود کشاورزی بسط مییافت.

با رشد وسائل تولید بتدریج ثروتهای نوع دوم بیش از پیش کشف شد و مورد استفاده قرار گرفت. در حال حاضر این ثروتهای برای رشد و تکامل جامعه و حتی برای استفاده کامل از ثروتهای نوع اول اهمیت فوق العاده دارد. باید دانست که درجه استفاده از ثروتهای طبیعی، وابسته به رشد وسائل تولید و به رشد تکنیک است ولی در عین حال وابسته به نظام اجتماعی نیز هست. هر اندازه نظام اجتماعی بیشتر و کاملتر بسود توده ها ی مردم بگردد بیقین از منابع طبیعی استفاده بیشتری بعمل خواهد آمد.

بدین ترتیب محیط جغرافیائی بر تولید مادی و تکامل زندگی مادی جامعه تاثیر میبخشد و در نتیجه، این تکامل میتواند با سرعت بیشتری جریان یابد یا برعکس به کندی پیش رود. ما محیط جغرافیائی عامل تعیین کننده تولید مادی و تکامل جامعه نیست. به کمک عوامل جغرافیائی مثلا نمیتوان این نکته را توضیح داد که چرا در یک سرزمین که شرایط طبیعی در آن تقریبا یکسان باقی میماند تغییرات بنیادی و عمیقی در جامعه روی میدهد، چرا جوامعی که تحت شرایط جغرافیائی گوناگونی بسر میبرند در تکامل خود از مراحل یکسانی میگذرند، مراحلی که دارای ساختمان اجتماعی معین و شعور اجتماعی معین میباشند؟ محیط جغرافیائی در توضیح این مطلب ناتوان است که چرا در جامعه طبقات گوناگونی وجود دارند که دارای منافع مختلف و جهان بینی، افکار و آرمانهای گوناگون میباشند. وانگی محیط جغرافیائی تقریبا ثابت و تغییرات آن در طول هزاران سال بسیار کند و ناچیز است در حالی که دگرگونی های جامعه بمراتب سریعتر و عمیقتر روی میدهد. چگونه میتوان به کمک عاملی تقریبا ثابت تغییرات سریع و عمیق پدیده ای را بیان کرد؟

"طی سه هزار سال در اروپا سه رژیم اجتماعی مختلف عوض شد: رژیم اشتراکی اولیه، رژیم بردگی، رژیم فئودال. در همین مدت در قسمت شرق اروپا یعنی در شوروی حتی چهار رژیم عوض شد و حال آنکه در دوران مذکور شرایط جغرافیائی اروپا بهیچوجه تغییر نکرد و یا تغییراتش تا آن درجه ناچیز بود که جغرافیا از ذکر آنها خودداری میورزد..."

"از اینجا نتیجه میشود که محیط جغرافیائی نمیتواند سبب عمده و سبب تعیین کننده تکامل اجتماعی باشد زیرا آن چیزی که در طی ده ها هزار سال تقریبا بدون تغییر میماند نمیتواند سبب عمده تکامل چیزی گردد که طی چند صد سال دستخوش تغییرات اساسی میشود". (استالین: ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی)

علاوه بر محیط جغرافیائی رشد جمعیت و تراکم آن در تولید مادی و تکامل جامعه موثر است. در شرایط مساوی، رشد جمعیت و شدت و ضعف تراکم آن میتواند تکامل جامعه را آسان کند و سرعت بخشد و یا برعکس دشوار و بطی گرداند. مثلا در شرایط رشد جمعیت و تراکم آن امکانات بیشتری برای تکامل تولید، افزایش تقسیم کار و توسعه روابط اقتصادی فراهم میآید، با توجه به این امر که بین امکانات ممکن است به تحقق نیویندند. چنانکه در دوران فئودالیسم، تقسیم کار و روابط اقتصادی و بنابراین تکامل تولید حتی در نقاطی که تراکم جمعیت زیاد بود دامنه چندانی نداشت برعکس در دوران سرمایه داری این تقسیم کار و روابط اقتصادی حتی در نقاط کم جمعیت نیز وسیع و دامنه دار است، یا اینکه در نقاط پر جمعیت طرق ارتباطی (جاده ها، راه آهن، حمل و نقل رودخانه ای) معمولا بیشتر و سریعتر بسط مییابد، ولی از این امر نتیجه نمیشود که عامل تعیین کننده بسط و گسترش طرق ارتباطی جمعیت و تراکم آنست زیرا در آن کشورهای آسیائی که در آنها تراکم جمعیت از بسیاری از کشورهای پیش رفته بیشتر است بسط طرق ارتباطی بسیار ناچیز است.

جامعه‌شناسی بورژوازی در مورد تاثیر رشد و تراکم جمعیت دارای دو نظر متضاد و درعین حال نادرست است. در دورانی که بورژوازی و تولید سرمایه‌داری قوس صعودی خود را می‌پیمود، نظر علمای اجتماعی بر این بود که رشد جمعیت عامل تعیین‌کننده تکامل تولید است و سرعت تکامل جامعه با رشد و تراکم جمعیت نسبت مستقیم دارد، اما نظر دیگری که مالتوس نماینده آنست رشد جمعیت و تراکم آنرا عامل ترمز کننده تکامل تولید و تکامل جامعه میدانند و پدیده‌هایی مانند جنگ، بیکاری، افزایش فقر و بیخانمانی را ناشی از این عامل می‌شمرند.

در هر حال شد و تراکم جمعیت، اگر در سرعت یا بطی تکامل جامعه تاثیر دارد، عامل تعیین‌کننده تکامل اجتماعی، عامل تعیین‌کننده خصلت نظام اجتماعی نیست، چنانکه تراکم جمعیت در هند بیش از آمریکا است در حالی که تکامل تولید در آمریکا با هند قابل مقایسه نیست، تراکم جمعیت در لژیک بیش از جمهوری توده ای آلبانی است حال آنکه نظام اجتماعی کشور آلبانی یک مرحله کامل تاریخی از بلژیک جلوتر است. وانگهی به کمک تراکم جمعیت نمیتوان توضیح داد چرا بجای جامعه فئودالی جامعه سرمایه‌داری نشست و چرا این یک جای خود را به نظام سوسیالیستی خواهد داد.

گاهی نیز علم و معرفت به نیروهای طبیعت، عامل تعیین‌کننده تکامل تولید مادی قلمداد میشود بر این اساس که نیروهای مولد، محصول تکامل تکنیک است و تکامل تکنیک تابع پیشرفت علم.

بدون شک تولید بزرگ صنعتی و کشاورزی معاصر بدون استفاده از دستاوردهای علوم طبیعی قابل درک نیست، اهمیت اکتشافات علمی و اختراعات در پیشرفت نیروهای مولد و تکنیک نیز نیازی به توضیح ندارد. اما نباید فراموش کرد که فعالیت تئوریک انسان از پراتیک تولیدی جدا نیست و براساس پراتیک بوجود می‌آید. بعبارت دیگر پراتیک بنیاد و پایه تئوری و نیروی محرکه تکامل آنست. جهت تکامل علوم و پیشرفت آنها از یکسو نتیجه پراتیک تولیدی و نیازمندیهای تولید مادی است و از سوی دیگر نتیجه پیشرفت تکنیک و نیروهای مولد. زیرا که اگر رشد تولید وظائفی در برابر علوم طبیعی میگذارد، در عین حال باید وسائل انجام این وظائف را نیز در اختیار علوم قرار داد. بدون این وسائل علم نمیتواند وظایفی که تولید در برابر آن میگذارد انجام دهد و این وسائل را ناچار باید تولید کرد. انگلس در یکی از نامه‌های خود چنین مینویسد:

"اگر آنگونه که شما اظهار عقیده میکنید تکنیک تا درجه زیادی تابع وضع علم است، علم بدرجه بمراتب بیشتری تابع وضع و بکار رفت تکنیک است. اگر در جامعه احتیاجی تکنیکی پدید آید همین احتیاج علم را بیش از ده‌ها دانشگاه به پیش میراند. تمام هیدروستاتیک (توریچلی و دیگران) بر اثر نیامندی تنظیم جریان آبهای کوهستانی در ایتالیا در قرن 16 و 17 ایجاد کردید".

امروز همه کس میدانند که تجارت و کشتی رانی در دریا، علم نجوم را ضروری ساخت، مباحث دانش فیزیک در نتیجه احتیاج جامعه به تکامل تکنیک تولیدی پدید آمد و رشد یافت، مسئله ماشین بخار، مبحث ترمودینامیک را ایجاد کرد، مفهوم نوع در گیاهان و جانوران، مفهومی که دارای اهمیت بسیاری است، از کشاورزی و دام پروری سرچشمه گرفت، در سرمایه‌داری، رشد تکنیک و بنابراین تولید مادی، محصول رقابت در بازار و مبارزه طبقاتی ست. البته در همه جا و همه حال ارتباط رشد علوم با نیازمندیهای جامعه تا این اندازه مستقیم نیست، همینکه یک تئوری از هنیامندی تولیدی جامعه بیرون آمد در کنار آن و به طفیل آن تحقیقات علمی دیگری صورت میگیرد که میتواند بنوبه خود بر تولید تاثیر بسیاری بگذارند، ولی بدون تولید، علم در حال رکود و انجماد باقی خواهد ماند.

بعلاوه امکانات استفاده از اکتشافات علمی نیز خود تابع خصلت شیوه تولید و درجه تکامل نیروهای مولد است. فقط شیوه تولید سرمایه‌داری به استفاده از علوم در صنعت و کشاورزی امکان داد. اما درعین حال سرمایه‌داری، زمانی که مرحله انحصاری گاک گذارد و قیمت‌های انحصاری در بازار فروش برقرار گردید، دیگر به اکتشافات علمی و تکنیکی میدان نداد و حتی از استفاده از اکتشافات علمی و فنی تا حدود زیادی دست کشید، زیرا اکتشافات تازه ناگزیر تغییراتی در تکنیک موجود پدید می‌آورد و باید ماشینهای جدیدی بجای ماشینهای کهنه نشانید چیزی که متضمن مخارج زیادی است و انحصارها بسهولت به آن تن در نمیدهند.

گاهی نیز اینطور بنظر میرسد که رشد تولید مادی تابع نیازمندیها و مصرف افراد جامعه است. هر اندازه نیازمندیهای افراد متنوع تر و مصرف بیشتر باشد، تولید مادی نیز پایای آن پیش میرود. اما باید توجه داشت که اگر نیازمندیها و مصارف افراد بر توسعه و تکامل تولید تاثیر میگذارد ولی در آخرین تحلیل تولید است که نیازمندی و مصرف ایجاد میکند. نیاز افراد جامعه به رادیو، تلویزیون و غیره عامل تولید این اشیاء نبود بلکه تولید، این کالاها را بوجود آورد و مصرف آنها را نیز ایجاد کرد. اگر نیازمندیهای افراد جامعه نه از لحاظ خصلت و نه از لحاظ وسعت در مراحل مختلف تکامل جامعه بشری یکسان نیست بعلت درجه تکامل تولید مادی جامعه است. تولید نه تنها ایجادکننده مصرف، بلکه تعیین‌کننده نوع مصرف نیز است. چنانکه احتیاج به روشنایی میتواند با شمع، با چراغ نفتی یا با چراغ گاز ارضا شود. تنها زمانی که تولید چراغ برق را آفرید، استفاده از برق برای روشنایی عمومیت یافت.

از اینجا روشن است که رشد مصرف و نیازمندیهای افراد بر تولید مادی تاثیر میگذارد ولی عالم تعیین‌کننده تکامل آن نیست.

پس عامل عمده و تعیین‌کننده تکامل تولید مادی چیست؟ پیش از پاسخ باین سوال باید در باره شیوه تولید، اجزا متشکله آن یعنی نیروهای مولد و روابط تولید سخن گفت.

2- نیروهای مولد، روابط تولید،

شیوه تولید

انسان برای زیستن به خوراک، لباس، مسکن، سوخت و غیره نیازمند است و برای تحصیل این لوازم ضروری باید آنها را تولید کند. تولید، آن عاملی است که انسان را از حیوان متمایز میسازد. زندگی حیوانات در گرو محیط پیرامون آنها است، در گرو وسائلی است که طبیعت در اختیار آنها میگذارد. انسان، برعکس، به آنچه که طبیعت میدهد قناعت نمی ورزد و خود به تولد مایحتاج خویش میپردازد. تولید لوازم زندگی مستلزم افزار تولید است که باید آنها را ساخت و بکار بردن آنها را دانست.

انسان پیش از آنکه به ساختن افزار تولید، حتی بدوی ترین آنها توفیق یابد، هنوز در زمره حیوانات بشمار میآید و مانند آنها مقهور طبیعت بود. اما همین که به افزارهایی ولو ساده برای شکار حیوانات و چیدن میوه ها دست یافت، از دنیای حیوانی بدنای جامعه انسانی گام گذارد. از اینرو است که انسان را حیوان سازنده افزار گفته اند و آنچه که از انسان، انسان میسازد همین ساختن افزار تولید است. انسان بکمک افزار تولید با طبیعت به مبارزه بر میخیزد، طبیعت را بنابر نیازمندیهای خویش تغییر میدهد و اشیاء و محصولات پدید میآورد که در محیط پیرامون به صورت آماده وجود ندارند.

افزار کار، شیئی یا مجموعه ای از اشیاء است که انسان از طریق آن موضوع کار را بدلخواه تغییر صورت میدهد. افزارهای مدرن تولید عبارتند از ماشینهای گول پیکر، مکانیسم های مختلف، آلات و ادوات گوناگون و غیره.

وسائل کار، دارای مفهومی وسیعتر از افزار تولید است. وسائل کار، در کنار افزار تولید، در صنایع: بنای کارخانه، سوخت، برق و غیره و در کشاورزی: کودهای مختلف، مواد شیمیائی، بخاطر مبارزه با آفات نباتی و حیوانی و غیره را در بر میگیرد.

افزار تولید بخود خود اجسامی هستند بیجان که چنانچه بکار نیفتند فایده ای نمیرسانند و چه بسا تحت شرایط جوی بتدریج رو به انهدام میروند. برای بکار انداختن افزار تولید، کار و نیروی زنده لازم است. از اینرو انسان که افزار تولید را بکار میاندازد نیروی تولیدی اساسی و تعیین کننده است.

"نخستین نیروی مولد تمام بشریت، کارگر است، زحمتکش است". (لنین)

مجموعه وسائل تولید و قبل از همه افزار تولید باضافه انسان ها که با کسب مهارت و تجربه این وسائل را بکار میاندازند و مایحتاج زندگی را تولید میکنند نیروهای مولد نامیده میشوند.

خصلت و محتوای نیروهای مولد از دورانی بدوران دیگر تغییر میپذیرد. اگر در دوران اشتراکی اولیه، افزار تولید عبارت بودند از ابزار های سنگی، چوب دستی، تیرو کمان و... وسائل تولید امروز شامل کارخانه های عظیم، معادن، وسائل حمل و نقل و غیره است.

در تولید نعم مادی، نیروهای مولد فقط یک طرف موضوع را تشکیل میدهند که در واقع مبین رابطه انسان با اشیاء و نیروهای طبیعت است. در جریان تولید، در مبارزه با طبیعت بخاطر تحصیل لوازم زندگی، فعالیت انسان انفرادی نیست، اجتماعی و اشتراکی است. در جریان این فعالیت، میان انسانها روابطی برقرار میشود و فقط از طریق این روابط اجتماعی است که تولید صورت میگیرد. روابطی را که در جریان تولید میان انسانها پدید میآید و دارای خصلت عینی است روابط تولید مینامند.

از همان بدوی ترین مراحل تاریخ بشر این روابط میان انسانها برقرار میگردد. روابط انسانها در جریان تولید، همان کوشش مشترک آنها با افزارهای بسیار بدوی، بخاطر تهیه مایحتاج زندگی است و توزیع آنچه که در نتیجه کوشش مشترک بدست آمده است. پس از آنکه بر اثر رشد نیروهای مولد در جامعه تقسیم کار پدید آمد مثلا کشاورزی از گله داری جدا شد و این هر دو از پیشه وری فاصله گرفتند و در درون پیشه وری شعب گوناگونی بوجود آمد، وابستگی انسانها و گروه های انسانی نسبت بیکدیگر فزونی گرفت و هر اندازه تقسیم کار جلوتر رفت وابستگی روابط آنها شدید و شدیدتر شد.

در مرحله معینی از تکامل جامعه، وسائل تولید از خود تولید کننده جدا میشود و در اختیار معدودی از افراد جامعه قرار میگیرد، بدین ترتیب مالکیت خصوصی بر وسائل تولید بروز میکند. از این مرحله به بعد اقلیتی از افراد جامعه وسائل تولید را در دست دارند در حالی که اکثریت افراد جامعه یعنی تولیدکنندگان مستقیم، فاقد وسائل تولید اند. وسائل تولید از تولید کنندگان واقعی جدا میشود و برای آنگه تولید بتواند جامعه عمل ببوشد باید این جدائی را از میان برداشت و این دو را با یکدیگر متحد ساخت. در اینجا است که میان صاحبان وسائل تولید و تولید کنندگان واقعی روابط خاصی برقرار میگردد که همان روابط طبقاتی است.

جامعه سرمایه داری را بگیریم < در این جامعه روابط تولید شبکه بفرنج و پیچیده ای است که میان انسانهایی که در کار تولید شرکت میجویند برقرار میگردد. این روابط در تمام زمینه هی تولید، توزیع و مصرف بچشم میخورد، مانند روابط میان شهب مختلف تولید، میاه شهر وده، روابطی که هنگام خرید و فروش یارقابت برقرار میشود و غیره و غیره. در میان انبوه روابط تولیدی، آن روابطی که پایه و اساس تکامل جامعه است، آن روابطی که تعیین کننده تمام روابط دیگر است، خصلت تولید و سیمای جامعه بدان وابسته است همانا روابط انسانها نسبت به وسائل تولید یا بعبارت دیگر شکل مالکیت بر وسائل تولید است.

"اگر نیروی مولد به این سؤال جواب میدهد که انسانها با چه افزاری به تولید نعم مادی ضروری خویش میپردازند، وضع روابط تولید به این سؤال دیگر جواب میدهد: وسائل تولید (زمین یا جنگل، آب، معدن، مواد خام، افزارهای تولید، مهارت تولید، وسائل مخابرات و ارتباطات و غیره) در مالکیت کیست، وسائل تولید در اختیار کیست، در اختیار تمام جامعه یا در اختیار افراد، گروه ها و طبقات جداگانه که از آنها برای استثمار سایر افراد، گروه ها و طبقات استفاده میکنند". (استالین)

مالکیت بر وسائل تولید بدو شکل میتواند جلوه کند: مالکیت خصوصی، مالکیت اجتماعی، برحسب اینکه وسائل تولید در اختیار افراد یا گروه های کوچکی است (مالکیت خصوصی) و یا در اختیار تمام جامعه (مالکیت اجتماعی). بعبارت دیگر بر حسب شکل مالکیت دونوع روابط تولید در جامعه صورت می بندد. در حالت اول روابط تولید، روابط تابع و متبوع، فرمانده و فرمانبر است که از آن استثمار انسان از انسان حاصل میآید، در حالت دوم روابط تولید، روابط همکاری و کمک متقابل است و در آن اثری از استثمار نیست.

مالکیت خصوصی بر وسائل تولید موجب میگردد که انسانهایی از داشتن این وسائل محروم بمانند و برای امرار معاش به تابعیت آن افراد یا طبقاتی در آیند که وسائل تولید در اختیار آنها است. چنانکه سرمایه داری، سرمایه دار وسائل تولید را در دست خود متمرکز میسازد و کارگر که فاقد هرگونه وسائل تولید است ناگزیر باید نیروی کار خود را به سرمایه دار بفروشد و از جانب سرمایه دار استثمار شود.

ظاهراً چنین مینماید که رابطه انسانها نسبت به وسائل تولید یا بسخن دیگر مالکیت بر وسائل تولید، رابطه انسانها با اشیاء است. ولی در واقع چنین نیست. رابطه نسبت به وسائل تولید رابطه اجتماعی میان انسانها است. زیرا آن طبقه ای که مالک وسائل تولید است (سرمایه دار، مالک زمین) بر انسانهایی که فاقد این وسائل اند حکومت میکند، آنها را وامیدارد که از نظام اجتماعی معینی تبعیت نمایند، به استثمار تن دردهند.

روابط تولید خصلت عینی دارد، تابع خواست و اراده انسانها نیست. انسانها در انتخاب نیروهای مولد اختیاری ندارند، روابط تولید نیز تابعی از نیروهای مولد است و بنابراین در وری اختیار انسانها است. مثلاً در دنیای سرمایه داری کنونی برای کارفرما مقذور نیست به سیستم روابط تولیدی فئودالی بازگردد همانطور که فئودال نمیتوانست روابط تولید سرمایه داری برقرار کند.

نیروهای مولد و روابط تولید مجموعه واحدی را میسازند، این مجموعه را شیوه تولید مینامند، شیوه تولید "مظهر وحدت" نیروهای مولد و روابط تولید است.

شیوه تولید در ساختن جامعه و در تکامل آن نقش تعیین کننده دارد، شیوه تولید حاکم در جامعه هرگونه که باشد سیمی جامعه نیز در انطباق با آنست. شیوه تولید است که وجود یا فقدان طبقات اجتماعی متخاصم، خصلت مناسبات متقابل طبقات، خصلت ایدئولوژی مسلط و تاسیسات سیاسی و حقوقی مسلط را تعیین میکند. چنانکه شیوه تولید سرمایه داری مستلزم نظام سرمایه داری است، جامعه سرمایه داری را بدو طبقه متخاصم کارگر و سرمایه دار تقسیم میکند، تمام روابط تولیدی جامعه سرمایه داری و همچنین افکار و نظریات سیاسی، حقوقی و هنری و غیره و تاسیسات سیاسی و حقوقی آن از شیوه تولید سرمایه داری ناشی میشوند.

با تغییر شیوه تولید طبیعاً روابط تولید، افکار و نظریات و تاسیسات سیاسی و حقوقی جامعه نیز دگرگون میگردد، بعبارت دیگر بر اساس شیوه تولید است که باید افکار و تاسیسات جامعه معین را توضیح داد و نه بالعکس، براساس شیوه تولید است که میتوان توضیح داد چرا بجای جامعه فئودالی جامعه سرمایه داری می نشیند و نه جامعه دیگر و چرا جامعه سرمایه داری ناگزیر به جامعه سوسیالیستی بدل میگردد.

3- قانون تناسب روابط تولید

با خصلت نیروهای مولد

تغییرات بینادی و عمیقی که طی تاریخ بشریت در جامعه انسانی بوقوع پیوسته، انقلابات اجاماعی که در قرون گذشته در کشورهای مختلف روی داده، همه محصول تغییر شیوه تولید است، تغییری که شیوه تولید نوی را بجای شیوه تولید کهنه مینشانند و استقرار شیوه تولید نو موجب میگردد که جامعه در تمام مظاهر آن دستخوش دگرگونی عمیق گردد. تغییر شیوه تولید به تغییر ساخت اجتماعی- اقتصادی می انجامد و هر ساخت اجتماعی اقتصادی مرحله معینی در تاریخ تکامل جامعه انسانی است.

اکنون باید دید تغییر شیوه تولید از کجا سرچشمه میگیرد و عناصر متشکله آن یعنی نیروهای مولد و روابط تولید هرکدام در این تغییر چه نقشی ایفا میکنند و چه تاثیری بر یکدیگر میبخشند.

تولید، مانند هر پدیده دیگر دنیای مادی هیچگاه از جرکت باز نمی ایستد، هیچگاه در یک نقطه متوقف نمیکردد، بلکه بطور مداوم و با سرعتی کم یا زیاد در حال تحول و دگرگونی است. تغییر شیوه تولید همیشه از نیروهای مولد و دردرجه اول از افزار تولید آغاز میگردد. نیروهای مولد متحرک ترین و انقلابی ترین عنصر شیوه تولید است. تکامل جامعه نیز درست از همین حرکت و تحول نیروهای مولد سرچشمه میگیرد.

به تبعیت از نیروهای مولد و متناسب با آنها روابط تولید نیز تغییر می پذیرد، یعنی یک شکل مالکیت بر وسائل تولید، جای خود را به شکل دیگر میدهد. تولید بدون این یا آن شکل مالکیت بر وسائل تولید، بدون این یا آن شکل توزیع محصولات، قابل تصور نیست. نیروهای مولد مضمون و

محتوای پروسه تولید اجتماعی است و روابط تولید شکل این پروسه است. اصل قانونمندی تکامل شکل و مضمون بما امکان میدهد یالکتیک نیروهای مولد و روابط تولید را دریابیم.

مضمون و شکل دومقوله ای میباشد که وحدت و مبارزه آنها یکی از عام ترین مظاهر تکامل اشیاء و پدیده ها است. مضمون و شکل از یکدیگر جدائی ناپذیرند، هیچ مضمونی بدون شکل و هیچ شکلی بدون مضمون نیست. منظور از شکل البته شکل خارجی شیئی یا پدیده نیست، ساختمان و سازمان درونی مضمون آنست * مضمون جهت اساسی، جهت عمده شیئی یا پدیده است. اما هیچ شیئی یا پدیده ای نیست که مضموم خود را در شکل معینی نمایان سازد.

تغییر اشیاء و پدیده ها همیشه از مضمون آغاز میگردد، مضمون نسبت به شکل قابلیت تغییر و تحرک بیشتری دارد و بهمین جهت شکل در تحول خود و همراه با مضمون پیش همبرود و از آن عقب میماند. در نتیجه پس از مدت زمانی میان آن دو تناقضی پدید میآید: مضمون نو که ثمره تکامل مضمون کهنه است با شکل کهنه، شکلی که دیگر در انطباق با مضمون جدید نیست در تضاد می افتد. این تضاد مضمون را از حرکت جلو، از تکامل باز میدارد و برای آنکه تحول شیئی و پدیده ادامه یابد، باید شکل متناسب با مضمون تغییر پذیرد و میان شکل و مضمون از نو تناسب و هم آهنگی برقرار گردد.

این حکم ماتریالیسم دیالکتیک در مورد شیوه تولید نیز صادق است. در تکامل جامعه، در تغییر پروسه تولید، ابتدا نیروهای مولد (مضمون) حرکت بسوی تکامل را آغاز میکنند و در این تکامل روابط تولید (شکل) را پشت سر میگذارند. پس از مدتی میان نیروهای مولد که تکامل یافته اند با روابط تولید که همچنان بر شکل سابق باقی مانده اند تناقضی بروز میکند. انقلاب اجتماعی به این تناقض پایان میدهد و روابط تولید متناسب با نیروهای مولد جدید و در انطباق با آنها در میآید.

تکامل شیوه های تولید و توالی آنها تاثیر این قانون را در تکامل جامعه بخوبی نشان میدهد.

در جامعه اشتراکی اولیه ابزار تولید بسیار ساده و بدوی بود مانند تبر، چاقو، قلاب و سپس تیرو کمان که انسان آنها را طی هزاران سال تجربه بدست آورده بود. این ابزار در آغاز از سنگ (عصر حجر) و سپس با دست یافتن به ذنب فلزات از مس و مفرغ ساخته میشد (عصر مفرغ) زندگی انسان در این مرحله از شکار حیوانات و صید ماهی و جمع آوری دانه و میوه میگذشت. کشت زمین نیز با وسائل بدوی مانند قطعه ای چوب که یک انتهای آن خمیده بود و بعدها با ابزار فلزی صورت میگرفت.

این ابزار تولید آن اندازه ساده و بدوی، آن اندازه در برابر غلبه بر قوای طبیعت ناتوان بودند که یک فرد انسانی به تنهایی نمیتوانست با بکار بردن آنها بر نیروهای طبیعت چیره شود و مایحتاج زندگی خود را فراهم آورد. ضرورت مالکیت مشترک بر زمین، بر وسائل تولید و ضرورت کار مشترک از ایجاب سرچشمه میگرفت، لازم میآمد که انسانها به اشتراک کار کنند و نیازمندیهای زندگی خود را دسته جمعی تحصیل نمایند. کار مشترک ایجاب میکرد مالکیت اجتماعی بر وسائل تولید را، مالکیت برافزار تولید بر زمین و بر جنگلی که از آنها خوراک جمع آوری میشد. از آنجا که تولید با این وسائل بدوی هنوز بزحمت کفاف احتیاجات انسان را میداد، محصولاتی که بدست میآمد به تساوی میان افراد تقسیم میگردد. تقسیم نامساوی محصولات زندگی افرادی از گروه و همراه با آنها زندگی تمام گروه ر در معرض¹ نابودی می افکند.

در جامعه اولیه مفهوم مالکیت خصوصی بر وسائل تولید وجود نداشت. اضافه تولید هم وجود نداشت و لذا از استثمار اثری نبود جامعه به طبقات تقسیم نمیشد و نمیتوانست تقسیم شود. تولید اجتماعی بود منتها تعداد کمی از افراد انسانی را در بر میگرفت که در آغاز از ده تا بیست نفر تجاوز نمیکرد. کار مشترک، همکاری تمام افراد در تولید، به انسان امکان میداد به انجام وظائفی بپردازد که از عهده یک فرد بیرون بود.

نخستین تقسیم کار در این جامعه اشتراکی اولیه، تقسیم کار طبیعی میان زن و مرد بود. مردان به شکار پرداختند و زنان به جمع آوری و تهیه اغذیه نباتی و اقتصاد خانه. شکار حیوانات تا حدود بسیاری بستگی به تصادف داشت، کار زن در گذران زندگی اهمیت بیشتری کسب میکرد. از این جهت مقام زن بر مرد برتری داشت (مرحله مادر شاهی).

¹ * مضمون و شکل دو مقوله فلسفی اند که توضیح بیشتر در باره آنها در این مبحث جانی ندارد. فقط ذکر مثالی شاید بتواند به روشن شدن بیشتر موضوع کمک کند.

در حزب طبقه کارگر آنچه مضمون را تشکیل میدهد برنامه و استراتژی و تاکتیک حزب است. اما این مضمون نمیتواند رشد و تکامل یابد هرگاه مضمون در قالب شکل معینی ریخته نشود یا بعبارت دیگر هر گاه حزب سازمان معینی نداشته باشد زیرا "سازمان چیزی جز شکل نیست" (لنین). سانترالیسم، انضباط آهنین، تبعیت اقلیت از اکثریت و پنهانکاری اکید، اینها همه اشکال سازمانی اند که پیشرفت مضمون انقلابی حزب یعنی برنامه و تاکتیک را تمین میکنند. هرگاه حزب طبقه کارگر از این اشکال سازمانی سرباز زند یک قدم هم در راه نیل به هدف برخواهد برداشت. "عدم رشد و ناپایداری شکل امکان نمیدهد که در تکامل بعدی مضمون گامهای جدی برداشته شود و این امر موجب وقفه شرم آوری میشود و به هدر رفتن قوا و عدم مطابقت بین گفتار و کردار منجر میگردد." (لنین)

روشن است که مضمون باید در انطباق با شکل باشد، برای آنکه جریان تکامل شیئی یا پدیده به بهترین وجهی صورت گیرد. چنانچه این انطباق موجود نباشد یا تکامل شکل که از تکامل مضمون عقب میماند در انطباق با آن قرار داده نشود شکل و مضمون در تضاد می افتند و پیشرفت و تکامل شیئی یا پدیده کتوقف میگردد. (مرجع شود به لنین: "یک گام به پیش دو گام به پس" بخش... "ایسکرا" ی نو، اپورتونیزم در مسائل تشکیلاتی).

این جامعه اشتراکی فقط موقعی میتوانست ادامه یابد که نیروهای مولد در چنین مرحله بدوی از تکامل خویش قرار داشتند با رشد نیروهای مولد، با گسترش تقسیم کار و در نتیجه با افزایش بازده کار نطفه های انهدام جامعه اشتراکی اولیه در درون خود جامعه پدید آمد.

چنانکه می بینیم انسان که به تنهایی در برابر نیروهای طبیعت ناتوان بود، ضعف و ناتوانی خود را با کار مشترک و همگانی جبران میکرد. کار مشترک همه افراد گروه، متناسب با خصلت نیروهای مولد بود. انسان بدون تولید مشترک و مالکیت مشترک بر وسائل تولید و مالکیت همگانی بر آنچه که بدست میآمد نمیتوانست بزنگی خود ادامه دهد. مالکیت مشترک بر وسائل تولید در این مرحله از تکامل جامعه نتیجه ضعف انسان در برابر قوای طبیعت بود و نه نتیجه اجتماعی بدون وسائل تولید.

همین تناسب روابط تولید با خصلت نیروهای مولد موجب میگردید که نیروهای مولد رشد یابند، زیرا همه افراد بخاطر تولید بیشتر و بهبود شرایط زندگی، در تکمیل و تکامل وسائل تولید ذینفع بودند. تکامل ابزار تولید و افزایش بازده کار، از یکسو ثمره کوشش انسان برای آسان کردن کار و فراهم آوردن بیشتر نیازمندیهای زندگی بود و از سوی دیگر نتیجه این امر که انسان با بکار بردن ابزار تولید نهارت و تجربه می اندخت و همین امر به او امکان میداد ابزار تولید را تکمیل کند. بکار بردن ابزار جدید، تجارب تازه ای به انسان میآموخت که بنوبه خود به تکمیل باز هم بیشتر ابزار تولید می انجامید و قس علیهذا.

تکامل ابزار تولید همچنان ادامه یافت. انسان به ذوب آهن دست یافت و ابزار تولید را از آهن ساخت. بکار بردن ابزار تولید آهنین تحول عمیقی در شیوه تولید ایجاد کرد و زراعت را به یک شعبه اساسی تولید تبدیل نمود. رام کردن حیوانات امکان داد که از حیوان مثابه نیروی کشش استفاده شود و در ضمن دام پروری بوجود آید. جدا شدن زراعت از دامپروری نخستین تقسیم مهم اجتماعی کار در جامعه انسانی است. بعد ها تهیه ابزار تولید و دیگر مایحتاج زندگی مانند لباس و کفش و اثاثیه دیگر، شبهه دیگری در تولید پدید آورد: پیشه وری. جدا شدن پیشه وری از زراعت دومین تقسیم مهم اجتماعی کار در جامعه انسانی است. با پیشرفت نیروهای مولد و تقسیم کار، ناگزیر موضوع مبادله پیش آمد. قبائل مختلف نمیتوانستند محصولات خود را مبادله کنند: قبائل گله دار از طریق مبادله، محصولات کشاورزی بدست میآوردند و قبائل کشت کار محصولات حیوانی مانند گوشت، شیر، پوست و غیره.

با تکامل ابزار تولید اکنون دیگر نیازی نیست که کار مشترک، تعداد زیادی از افراد انسانی را در برگیرد، گروه های انسانها به خانواده تجزیه شدند که فرجام آن خانواده "یک همسری" کنونی است مرکب از یک زن و مرد و کودکان آنها. وزن مخصوص کار مردها در تولید بالا رفت، زن مقام سابق خود را از دست داد و از آن پس پدر در خانواده تسلط یافت (مرحله پدر شاهی). با پیدایش خانواده مالکیت اشتراکی اولیه بر وسائل تولید از میان رفت، مالکیت خصوصی جای آنرا گرفت، عدم تساوی افراد بجای تساوی آنها نشست. جامعه به طبقات متخاصم تقسیم گردید: از یکسو اقلیتی که وسائل تولید را در اختیار دارد و از سوی دیگر اکثریت فاقد وسائل تولید که ناگزیر باید برای گذراندن زندگی به استثمار تن در دهد.

رشد نیروهای مولد که به هر فرد انسانی امکان داد به تنهایی محصول تولید کند و بیش از نیاز خود تولید کند، امکان کار مشترک انسان را از میان برداشت. روابط تولید کهنه یعنی کار مشترک همگانی و مالکیت اشتراکی بر وسائل تولید و محصولات تولید شده که دیگر متناسب با این نیروها نبود سدی در برابر رشد نیروهای مولد پدید آورد و لازم بود روابط تولید نو جای روابط کهنه را بگیرد. این روابط نو مالکیت خصوصی بر وسائل تولید بود که نطفه های آن در درون جامعه اشتراکی اولیه پدید آمده بود. با رشد نیروهای مولد یک فرد انسانی توانست بیش از نیاز خود محصول تولید کند و لذا امکان پدید آمد که بتوان انسانها را بکار گرفت اضافه محصول را از کفشان بیرون کشید، آنها را استثمار کرد. در گذشته در جنگهای میان قبائل اسیران را میکشند، اسراء آنها را به بردگی میگردانند، با افزایش ثروت در دست خانواده های جداگانه، بسیاری از تولید کنندگان کوچک ورشکسته و مدیون صاحبان ثروت گردیدند. این تولید کنندگان که از ادای دین خویش ناتوان ماندند بتدریج به تابعیت صاحبان ثروت و بصورت بردگان آنها درآمدند.

جامعه اشتراکی اولیه بر اثر رشد نیروهای مولد و تضاد روابط تولید کهنه با خصلت نیروهای مولد جدید دچار تلاشی گردید و بجای آن جامعه دیگری مبتنی بر مالکیت خصوصی وسائل تولید و مالکیت بر تولید کننده (برده) یعنی جامعه بردگی نشست. بردگی روابط تولید حاکم در جامعه گردید و نظام بردگی بر اساس آن مستقر شد و بسط یافت.

در جامعه بردگی نه تنها وسائل تولید بلکه تولید کننده (برده) نیز در مالکیت افراد جداگانه است. مالکیت برده دار بر وسائل تولید، بربرده و هر آنچه که برده تولید میکند، از سطح تکامل نیروهای مولد نشأت میگیرد. سطح تکامل ابزار تولید اکنون بدرجه ای رسیده است که استثمار انسان از انسان را ممکن میگرداند، ولی ثمره استثمار بعلت پائین بودن درجه تکامل نیروهای مولد هنوز ناچیز است از اینرو صاحبان وسائل تولید نه تنها محصول اضافی کار را تصاحب میکنند، بلکه گذران زندگی تولید کننده را تا حداقل ممکن پائین میآورند، تا آن اندازه که از گرسنگی جان نسیارند. چنین استثمار خشنی فقط در شرایطی میتواند جامه عمل بپوشد که تولید کنندگان از هر گونه حقی محروم باشند و تا سر حد ابزار تولید تنزل داده شوند، به مالکیت صاحبان وسائل تولید در آیند. برده نوعی ابزار تولید است: "افزار گویا". مالک آن بروی اختیار مطلق دارد، میتواند او را بخرد، بفروشد، بکشد.

بردگی از لحاظ تاریخی نخستین شکل استثمار انسان از انسان است و در عین حال خشنترین و آشکارترین شکل آن. معذالک این شکل استثمار که ثمره رشد نیروهای مولد است در دئران معینی متناسب با خصلت این نیروها است و به رشد و تکامل آنها یاری میرساند.

افزار تولید فلزی، ابتدا از مفرغ و سپس از آهن جای افزار سنگی را گرفت. تقسیم کار اجتماعی میان کشاورزی و پیشه‌وری به سطح بالاتری ارتقاء یافت، پیشه‌وری خود به شعب متعددی تقسیم گردید. افزایش تقسیم کار تخصص انسانها را بالا برد و تجربه و مهارت آنان را در بکار بردن و تکمیل و تکامل افزار افزایش داد. در کشاورزی افزارهای جدیدی ساخته شد که بر بازده کار افزود، نیروی حیوانی مورد استفاده قرار گرفت. در شهرها، کارگاه‌های صنعتی پدید آمد که در آنها بردگان کار میکردند، در معادن افزارهای نوی برای شکستن و خرد کردن سنگ معدن اختراع شد، در زمینه صنایع جنگی اختراعاتی صورت گرفت.

تقسیم کار ناگزیر مبادله محصولات را توسعه داد، تکامل پیشه‌وری و مبادله، به ساختمان شهرها انجامید که در آنها تولید صنعتی و مبادله متمرکز گردید. از این تاریخ است که شهر از ده جدا میشود و میان آندو تضادی پدید میآید. بتدریج میان تولید و مصرف مردمانی پیدا میشوند که فقط با مبادله محصولات سرو کار دارند. پیدایش بازرگانی سومین تقسیم مهم اجتماعی کار است.

محرك توید در جامعه بردگی، تمایل برده داران به تملک اضافه محصول بردگان است. از آنجا که بازده افزار تولید هنوز آن اندازه نیست که از کار اضافی برده محصول زیادی بدست آید از اینرو برای رشد تولید لازم میآید که تعداد هر چه بیشتری برده بکار گرفته شود و در عین حال کار بردگی ارزان تمام شود. از اینرو اولاً استثمار بردگان به شدت صورت میگرفت و نه تنها محصول اضافی کارآنان به تملک برده دار در میآمد، بلکه از آنچه نیز که برای ادامه حیات بردگان ضرورت داشت ربهوده میشد، ثانیاً در چنین شرایطی تولید کنندگان (بردگان) به کار تولیدی علاقه ای نمیتوانستند نشان دهند و میبایست آنان را با زور و قهر بکار واداشت و لذا تولید کنندگان بایستی بصورت برده به مالکیت برده داران در میآمدند تا هرگونه اعمال قهر و خشونت نسبت به آنان مجاز و عادی باشد، ثالثاً در جریان تولید، نیروی کار تعداد کثیری از بردگان مورد استفاده قرار میگرفت زیرا حجم محصول اضافی با تعداد بردگان متناسب مستقیم داشت. باین ترتیب مالکیت برده دار بر بردگان و بویژه کار آنها از سطح تکامل نیروهای مولد سرچشمه میگرفت.

کار بردگان کنوپراسیون ساده بود منتها به مقیاس بمراتب وسیعتر از جامعه اشتراکی اولیه. گاهی ده ها هزار برده به اتفاق در کار شرکت می جستند، چیزی که در جامعه اشتراکی اولیه امکان پذیر نبود. همین کنوپراسیون ساده امکان داد که بناهای عظیم، سدهای بزرگ، مجاری بزرگ آبیاری، پل ها کشتی های دریا و رودخانه ای، جاده ها، ساختمانهای شهری و غیره ساخته شود که نمونه های آنها هنوز هم برجای مانده است.

استثمار وحشیانه بردگان، مقاومت آنها را برمی انگیخت، برای سرکوب آنها و اجبار آنها به کار دستگاهی ضرورت یافت که دولت نام گرفت، دستگاهی که نظام بردگی را از تعرض بردگان حفظ کند و از راه جنگ با اقوام دیگر بردگان تازه و تازه تری در اختیار جامعه بگذارد. همراه با دولت، حقوق و قوانین پدید آمد که در واقع چیزی جز بیان اراده صاحبان برده بخاطر تامین منافع خویش نبود.

استفاده از بردگان، برده داران را از هرگونه کار بدنی بی نیاز میساخت. کار بدنی مایه ننگ افراد آزاد بود که معمولاً به طفیل کار بردگان زندگی میگذرانیدند. بدین ترتیب گروهی از افراد اجتماع از تولید بریدند و به امور دولتی، به علم و فلسفه و هنر پرداختند و آنها را به درجه ای عالی از تکامل رسانیدند. نظام اجتماعی بردگی میان کار جسمی و کار فکری تضادی پدید آورد.

"فقط بردگی امکان داد تقسیم کار میان کشاورزی و صنعت به مقیاس وسیعتری صورت گیرد و بدین ترتیب شرایط برای شکفتن فرهنگ دنیای کهن، برای فرهنگ یونان فراهم آمد. بدون بردگی، دولت یونان، دانش و هنر یونان وجود نمیداشت، بدون بردگی حتی دولت روم نیز وجود نمیداشت. و بدون این شالوده که توسط یونان و روم پی ریزی شد اروپای امروزی هم وجود نمیداشت". (انگلس، آنتی دورینگ)

تناسب روابط تولید با خصلت نیروهای مولد دیری نپائید. در درون جامعه بردگی تضاد طبقاتی که خود مظهری از تضاد روابط تولید با خصلت نیروهای مولد است بتدریج حدت یافت. روابط تولید بردگی به سدی در برابر رشد نیروهای مولد بدل شد زیرا از یکسو بردگان که تحت استثمار وحشیانه قرار داشتند در تکمیل و رشد نیروهای مولد ذینفع نبودند، آنها در ابراز خشم و کین خود به نظام موجود افزار تولید را می شکستند و مسائل تولید را منهدم میساختند، از سوی صاحبان برده بعلت ارزانی نیروی کار و تعداد عظیم بردگان به رشد و تکامل نیروهای مولد علاقه ای ابراز نمیداشتند، بالاخره استثمار خشن و غیر انسانی بردگان موجب گردید که بردگان همراه با طبقات پائین جامعه بردگی به مبارزه برخیزند. دوران بردگی سرشار است از قیام های بردگان که پایه های نظام بردگی را هر بار بشدت میلرزاند و مشهورترین آنها قیام اسپارتاکوس است.

وانگهی برای بدست آوردن برده، دولت مجبور بود با همسایگان خود بجنگ پردازد تا اسیرانی را که میگرفت بصورت برده در آورد. بار این جنگها چه از لحاظ اقتصادی و چه از لحاظ نظامی بر دوش دهقانان و پیشه وران آزادی سنگینی میکرد. افراد آزاد و مولد را از تولید دور میساخت چیزی که نمیتوانست اقتصاد جامعه را بورشکستگی نکشاند و قدرت دولت بردگی را از لحاظ اقتصادی و نظامی تضعیف نکند.

تضاد و مبارزه طبقاتی، جامعه بردگی را از درون میخورد و متلاشی میساخت. هجوم اقوام دیگر به دولت روم، سرانجام به این نظام اجتماعی پایان بخشید.

بگفته انگلس:

"بردگی دیگر قابل دوام نبود و بهمین جهت رو بزوال رفت. اما بردگی در حال نزاع، این بینش زهر آگین خود را بر جای گذارده بود که آزادان کار تولیدی را خوار می شمردند. چنین بود بن بستی که دنیای روم در آن افتاده بود: از لحاظ اقتصادی بردگی نمیتوانست ادامه یابد، کار آزادان

نیز اخلاقاً خوار شمرده میشد. اولی دیگر امکان نداشت، دومی هنوز نمیتوانست بصورت شکل اساسی تولید اجتماعی در آید. فقط انقلابی عمیق میتواند خروج از این وضع را ممکن گرداند.

در درون جامعه بردگی، برخی از برده داران که تولید بزرگ مبتنی بر کار بردگان را دیگر سودمند نمیدیدند زمینهای بزرگ خود را به قطعات کوچکی تقسیم میکردند و آنها را در اختیار آزادان یا بردگانی که آزاد شده بودند به اجاره وامیگذاشتند که با وسائل تولید خود به کشت و زرع بپردازند. بدین ترتیب دهقانانی بوجود میآمدند که به زمین و به مالک زمین وابسته بودند، با زمین نمیتوانستند خرید و فروش شوند ولی تا حدودی از ثمره کار خود بهره میبردند و در آن ذینفع بودند. با افزایش این دهقانان بتدریج در جامعه بردگی قشری از تولید کنندگان کوچک پدید آمد که نه برده بودند و نه آزاد، بلکه در میان آن دو قرار داشتند. این دهقانان را میتوان پیشینیان سرف ها (دهقانان قرون وسطی) بشمار آورد. بدین ترتیب در درون جامعه بردگی عناصر شیوه تولید فئودالی ظهور کرد، روابط تولید نوی پیدا شد که با انقراض امپراطوری روم کاملاً شکل گرفت و بصورت روابط تولید مسلط جامعه در آمد. اگر در جامعه بردگی، دو طبقه اساسی اجتماع برده و برده دار بود، در جامعه فئودالی فئودال و سرف (دهقان وابسته بزمین) دو طبقه اساسی را تشکیل میدادند. منافع این دو طبقه در دو قطب متضاد قرار داشت و بهمین جهت مبارزه آنها آشتی ناپذیر بود. دهقان که از فئودال زمین دریافت میکرد به زمین وابسته میگردد و به تابعیت کامل فئودال در میآید که با زور و قهر او را بکار وامیداشت.

روابط تولید فئودالی بر این اساس استوار بود که وسائل تولید و در درجه اول زمین در مالکیت فئودال قرار داشت، دهقان نیز در وابستگی کامل به فئودال بسر میبرد. فئودال میتواند دهقان را بخرد، بفروشد، بزند، شکنجه دهد ولی علی القاعده حق کشتن وی را نداشت اگر چه در واقعیت، فئودالها از قتل دهقانان نیز پروائی نمیکردند.

تامین زندگی دهقان بر عهده فئودال نبود، دهقان با پیشه ور با کار و زحمت خود نیازمندیهای زندگی خود را تامین میکرد. در کنار مالکیت فئودال بر زمین، مالکیت دهقان و پیشه ور بر وسائل تولید خود (افزار کار، حیوان) نیز وجود داشت. دهقان و پیشه ور صاحب اقتصاد خود بودند، اقتصادی که ثمره کار و زحمت شخصی آنان بود، بهمین جهت به کار خود، به افزایش ثمره کار خود علاقه مند بودند و با ابزار و وسائل تولید مانند بردگان رفتار نمیکردند. همین امر راه را برای تکمیل و تکامل نیروی مولد گشود.

تقسیم زمین و اجاره قطعات آن به فئودال امکان میداد که نیروی کر رایگان بدست آورد. زمان کار دهقان (سرف) بدو قسمت تقسیم میشد: زمان کار لازم که در طول آن دهقانان نیازمندیهای خود و خانواده خود را فراهم میآورد و زمان کار اضافی که طی آن محصول اضافی ایجاد میگردد که به مالکیت فئودال در میآید. دهقانی که از فئودال، زمین به اجاره میگرفت میبایست برای مالک زمین کار کند، زمین مالک را با وسائل و ابزار خود بکارد، درو کند و محصول را به مالک بسپارد. بدین ترتیب در آغاز فئودالیسم، دهقانان بخش اعظم وقت خود را بر روی زمین ارباب و فقط بخش کوچکی را بر روی زمین خود، زمینی که داز فئودال به اجاره گرفته بودند، کار میکردند. اما محصولی که از این قطعه زمین بر میداشتند متعلق به خود آنان بود و بنابراین به کار بر روی این قطعه زمین، به رشد بازده کار و افزایش محصول و لذا به تکامل ابزار تولید علاقه مند بودند.

در این شیوه استثمار فئودالی، استثمار دهقان، یعنی کاری که برایان برای فئودال انجام میگرفت، هم از لحاظ زمان و هم از لحاظ مکان مشخص بود. وقت معینی از دهقان برای کار بر روی زمین فئودال صرف میشد (کار اضافی). استثمار دهقان بدرجات مختلفی صورت میگرفت: دهقان مثلاً مجبور بود چهار، پنج و حتی در مواردی شش روز در هفته با وسائل خود برای فئودال کار کند و فقط یک یا دو روز را به کار بر روی زمین خود اختصاص دهد (کار لازم). بدیهی است که در چنین شرایطی دهقان به کار بر روی قطعه زمین خود ذیعلاقه است و در کار بر روی زمین ارباب نفعی ندارد. از اینجا فئودالها مجبور بودند کار دهقان را زیر نظر بگیرند و برای اجبار دهقانان بکار، ناظرینی بر آنها بگمارند.

بعدا بهره مالکانه جنسی جای این نوع بهره مالکانه را گرفت دهقان تمام وقت خود را بر روی قطعه زمین خویش کار میکرد و پس از برداشت محصول بخش از آن - بخش عمده از محصولات را اعم از زراعی یا دامی به مالک واگذار میکرد. در اینجا کار لازم و کار اضافی دیگر از لحاظ زمان و مکان مجزا نیست و اقتصاد دهقان هر دو کار لازم و اضافی را دربر میگیرد.

در دوران تلاشی فئودالیسم و پیدایش سرمایه داری بهره مالکانه جنسی جای خود را به بهره مالکانه پولی وا گذاشت.

چنین است سه شکل استثماردهقانان در دوران فئودالیسم که یکی بتدریج جای دیگری را میگیرد. گذار از بهره مالکانه بصورت کار بر روی زمین فئودال، به بهره جنسی و سپس به بهره پولی در واقع به این معنی بود که دهقان در کار تولیدی استقلال بیشتری مییافت و علاقه مندی او به کارش و نتایج کارش فزون میگردد. با این ترتیب روابط تولید تا مدتی با وضع نیروهای مولد مطابقت داشت و به رشد و تکامل این نیروها یاری رسانید.

معدالک با مرور زمان بعلت استثمار شدید و غیر انسانی فئودالها مبارزه طبقاتی شدت و گسترش مییافت. قیام های دهقانی سرزمینهای وسیعی را دربر میگرفت که نظام فئودالی را در این یا آن کشور میلرزانید. معروفترین این قیامها قیام تایلر در انگلستان (قرن 14)، قیام ژاکری در فرانسه (قرن 14-15)، جنگ دهقانی در آلمان (قرن 16)، قیام پوگاچف در روسیه (قرن 18) و قیام تای پین در چین (قرن 19) است.

اقتصاد فئودالی، اقتصاد طبیعی است یعنی تولید نه برای مبادله، بلکه بخاطر رفع نیازمندیهای فئودال صورت می‌گرفت. دهقانان محصولات کشاورزی و دامی و پیشه‌وران لباس و کفش و اسلحه و افزار کشاورزی تولید می‌کردند، ابنیه و قصور و قلاع می‌ساختند. فقط برخی از نیازمندیها مانند نمک توسط بازرگانان از خارج وارد سرزمین فئودال می‌گشت. اقتصاد دهقان و پیشه‌ور نیز طبیعی بود و آنها نیز مایحتاج زندگی خود را خود تهیه می‌کردند.

بدین ترتیب در آغاز، پیشه‌وری از کشاورزی جدا نبود. پیشه‌وران و استادکاران در املاک فئودالها می‌زیستند و برای و خدمه آنها تولید می‌کردند. تکامل تکنیک پیشه‌وری و افزایش مهارت استادکاران به افزایش بازده کار انجامید و پس از مدتی دوباره میان پیشه‌وری و کشاورزی جدائی افتاد و همین جدائی تاثیر بزرگی در تکامل نیروهای مولد داشت. شهرهای دنیای روم که پس از انقراض امپراطوری از رونق افتاد بودند دوباره رونق گرفتند و شهرهای جدیدی بر آنها افزوده شد، پیشه‌وری و تجارت در این شهرها متمرکز گردید که ابتدا زیر سلطه فئودالها و سپس در نتیجه مبارزه با فئودالیسم آزادی و استقلال خود را بدست آورد و از آن پس مبادله شهر و ده تحقق پذیرفت.

در کشاورزی افزارهای نوی بکار افتاد. استفاده از نیروی حیوانات تنوع بیشتری یافت. جامعه فئودالی به استفاده از نیروی طبیعت مانند باد و آب دست پیدا کرد. آسیای بادی و آبی پدید آمد، رشته‌های تولیدی تازه ای مانند صیفی کاری، سبزی کاری، باغ میوه جات، شرباسازی، روعن کشی و غیره پیدا شد.

تکنیک پیشه‌وری تکامل یافت، چرخ نخریسی جای دوک را گرفت، پارچه بافی تنوع یافت (پارچه نخی، کتان، ابریشمی و پشمی) در افزارها و شیوه تبدیل مواد خم تحولاتی روی داد. تقسیم کار و تخصص در تولید بازم عمیقتر گردید. در تکنیک ذوب آهن تغییراتی بوقوع پیوست. با پیدایش باروت و تولید گلوله‌های توپ احتیاج به آهن افزون گردید و کوره‌های آهن ذوب کنی با دم جای خود را به کوره‌های مرتفعه و گذاشت. پیدایش قطب نما به دریانوردی و اکتشافات جغرافیائی و تجارت، پیدایش صنعت چاپ به تکامل جامعه نیروی بزرگی بخشید. علیرغم اینها همه، افزار تولید در دوران فئودالیسم، افزار کار دستی بود و مختص کار و استفاده انفرادی.

ظواهر رونق بیشتری گرفتند. سرفها که تحت استئمار شدید قرار داشتند از املاک فئودالها می‌گریختند و به شهرها روی می‌آوردند. بر جمعیت شهرها افزوده میشد. شهر مرکز تولید کالا بود یعنی تولید بخاطر مبادله. مبارزه شهر علیه استئمار فئودالی بخاطر آزادی و استقلال و رقابت پیشه‌وران میان خود موجب گردید که پیشه‌وران در اتحادیه‌هایی گرد آیند. اتحادیه مقدار تولید کالای هر پیشه‌ور و تعداد شاگردان و وردستان وی را تعیین میکرد، مواد خام در اختیار پیشه‌وران می‌گذاشت، فروش کالاهای آنها را تسهیل میکرد. و همراه با اتحادیه‌های پیشه‌وری، تجار نیز سازمانهائی بوجود آوردند. این سازمانها در آغاز در توسعه و تحکیم شهر نقش مثبتی بازی کردند. پیدایش شهر تاثیر شدیدی بر روی ده باقی گذاشت. فئودالها برای خرید کالا و اشیاء تجملی از شهر، پیوسته به پول بیشتری نیاز داشتند و همین امر موجب گردید که بهره‌پولی را بجای بهره مالکانه جنسی بنشانند.

در کنار پیشه‌وری کوچک، کارگاه‌های دستی بزرگ ایجاد گردید (مانوفاکتور) که در آنها افراد آزاد کار میکنند. در اینجا تکنیک پیشه‌وری کماکان باقی میماند منتها با تقسیم کار به مقیاس نسبتی وسیعی همراه است. مانوفاکتور رشد عالیتری از نیروهای مولد و نطفه شیوه تولید سرمایه داری در درون جامعه فئودالی است.

توسعه تولید ایجاب میکرد که بازار تمام کشور در اختیار صاحبان مانوفاکتور قرار گیرد، عوارض و گمرکاتی که فئودالها بخاطر عبور کالا از املاک خود می‌گرفتند با مالیاتهایی که برای مخارج دربار به شهر می بستند از بین برود، امتیازات طبقاتی بر او افتد، دهقانان آزاد گردند تا نیروی کار در مضیقه واقع نشود و بالاخره تا بورژوازی بتواند بازار ملی خود را در اختیار گیرد و آزادانه تولید را توسعه بخشد.

از اینجا کاتلا معلوم است که روابط کهنه فئودالی با نیروهای مولدی که در جامعه پدید آمده بود مطابقت نداشت و میبایستی نابودمبارزه بورژوازی علیه نظام فئودالی تمام طبقات و قشرهای جامعه را که از آن رنج میبردند به گرد او گرد آورد و سرانجام انقلاب بورژوائی بساط فئودالیسم را برچید و شیوه تولید سرمایه داری را بجای آن نشانید.

مقدمات شیوه تولید سرمایه داری در درون جامعه فئودالی پدید آمد. دوره مانوفاکتور سرمایه داری که از اواسط قرن 16 آغاز گردید و تا نیمه دوم قرن 18 ادامه یافت دوره ای است که در آن ترقی تکنیک از راه تقسیم کار یا بعبارت دیگر بالا بردن بازده کار از طریق به‌وجود آمدن سازمان اجتماعی کار تحقق می‌پذیرد. تقسیم کار، در درون مانوفاکتور با تقسیم اجتماعی کار تفاوت دارد. تقسیم اجتماعی کار تقسیم کاری است در درون جامعه میان موسسات تولیدی مختلف بخاطر تولید کالاهای مختلف (چنانکه کفاش کفش می‌دورد، نساج پارچه می‌بافد، کشاورز گندم می‌کارد، دامدار کالاهای حیوانی تولید میکند و غیره) در حالی که تقسیم کار در درون مانوفاکتور تقسیم کاری است که در درون یک نوسه تولیدی واحد بخاطر تولید یک کالای واحد صورت می‌گیرد. در تقسیم کار در درون جامعه، وسائل تولید میان تولید کنندگان مختلف پراکنده است. در حالی که در مانوفاکتور وسائل تولید در دست سرمایه دار کتمرکز می‌گردد و کالاهای تولید شده نیز متعلق به او است. کارگران مانوفاکتور تفاوتشان با تولید کنندگان کوچک در اینست که آنها کالا را تنها و مستقل از دیگران تولید نمی‌کنند، کالا محصول کار مشترک تعداد بسیاری از کارگران است که هر کدام بنوبه خود در تولید آن شرکت جسته اند. در مانوفاکتور هر کارگر به اجرای یک عمل معین میپردازد و در نتیجه تکرار مدام آن، آن عمل را بهتر و سریعتر انجام میدهد و در نتیجه بازده کار و کیفیت کالا بالا میرود.

نقش تاریخی مانوفاکتور در اینست که مقدمات لازم برای گذار به تولید ماشینی را فراهم میسازد. در دوران مانوفاکتور شعب تازه ای در تولید صنعتی پدید آمد، تبدیل مواد خام کشاورزی به مصنوعات صنعتی در مانوفاکتور توسعه یافت، در نتیجه تقاضا برای مواد خام کشاورزی بالا رفت. تقاضای کشاورزی نیز برای محصولات صنعتی افزایش یافت. تولید در مانوفاکتور بازار داخلی را توسعه داد. معذالک مانوفاکتور که تکنیک آن ابتدائی و مبتنی بر کار دستی بود نمیتوانست در تکامل خود از حدود معینی فراتر رود. لازم بود در تکامل تکنیک مرحله تازه ای که در اواخر قرن 18 ابتدا در انگلستان روی داد، پایه مادی پیدایش و گسترش و تکامل ماشین را فراهم آورد. همراه با پیدایش ماشین و تولید کالای سرمایه داری، نیروی کارگر نیز بصورت کالا در آمد.

تکامل نیروهای مولد با روابط تولید فنودالی در تناقض قرار گرفت. روابط تولید فنودالی به سدی در برابر رشد این نیروها مبدل گردید. انقلابات بورژوائی به این روابط کهنه پایان بخشید و روابط تولید را در انطباق با نیروهای مولد قرار داد و میدان را برای رشد این نیروها گشود از آن پس نیروهای مولد با سرعت شگرفی پیش رفت.

اساس روابط تولید سرمایه داری بر مالکیت سرمایه دار بر وسائل تولید استوار است. کارگر مزدور بظاهر آزاد از هر گونه وابستگی به کارفرما است ولی این عدم وابستگی تنها از لحاظ قضائی است، کارگر از لحاظ اقتصادی وابسته به کارفرما است. کارفرما میان وسائل تولید و کارگر که باید آنها را بکار اندازد، فاصله میشود و آن دو را از یکدیگر جدا میسازد. این جدائی فقط از راه فروش نیروی کارگر به کارفرما از میان برداشته میشود و عوامل شخصی و مادی تولید وحدت مییابند. کارگر فقط وسائل تولید است. برای امرار معاش جز آنکه نیروی کار خود را به کارفرما بفروشد چاره دیگری ندارد. او در فروش نیروی کار خود به این یا آن کارفرما "آزاد" است ولی اجبار اقتصادی او را به کارفرما وابسته میسازد.

در جریان تولید است که استثمار کارگر توسط کارفرما تحقق مییابد. استثمار کارگر توسط کارفرما برعکس استثمار برده و سرف کاملاً در زیر پرده کارمزدوری و خرید و فروش نیروی کار پوشیده است. ظاهراً اینطور مینماید که کارگر "کار" خود را میفروشد، سرمایه دار آنرا میخرد و استثمار در میان نیست. ولی کارگر در واقع نه "کار" خود، بلکه نیروی کار خود را در ازاء مزد معینی و برای مدت معینی در اختیار سرمایه دار میگذارد و استثمار، اگر چه پوشیده، درست در همین فروش نیروی کار نهفته است. فقط نبوغ مارکس لازم بود تا استثمار سرمایه داری (ارزش اضافی) از پرده بدر اوفتند.

پرولتاریا و سرمایه دار دو طبقه اساسی جامعه سرمایه داری را تشکیل میدهند، تضاد روز افزون آنها که از تضاد منافع آنها سرچشمه میگیرد تضاد اساسی و در عین حل عمده جامعه سرمایه داری است.

نیروی محرکه تولید سرمایه داری تحصیل سود، تولید ارزش اضافی است. سرمایه دار تولید نمیکند برای آنکه نیازمندیهای جامعه را بر طرف سازد، تولید میکند برای آنکه سود ببرد، هر چه بیشتر سود ببرد. او حتی از تولید وسائل تخریب ارزش ها و کشتار انسانها پروائی ندارد مشروط بر آنکه منفعتی نصیب وی گردد.

سرمایه داری نیروی مولد را بمقیاس غیر قابل تصویری رشد داده، بازده کار را به سطح بیسابقه ای بالا برده و تولید اجتماعی را بمقیاس وسیعی توسعه بخشیده است، سرمایه دار بخاطر جلب منفعت و تراکم سرمایه و پیروزی در رقابت آزاد، تکنیک را پیوسته تکامل میبخشد و تولید را بسط میدهد. تکامل سرمایه داری با تشدید تقسیم کار و افزایش دامنه تخصص کارگر همراه است. مارکس در یکصد و بیست و پنج سال پیش تکامل نیروهای مولد را بدست بورژوازی چنین توصیف میکند:

"بورژوازی در عرض مدت کمتر از صد سال سیادت طبقاتی خود، آنچنان نیروهای تولیدی پدید آورد که از لحاظ کمیت و عظمت بالاتر از آن چیزی است که همه نسلهای گذشته جمعا بوجود آوردند. رام ساختن قوای طبیعت، تولید ماشینی، بکار بردن شیمی در صنایع و کشاورزی، کشتی رانی، راه آهن، تلگراف برقی و مزروع ساختن یک سلسله از بخشهای جهان، قابل کشتی رانی رودها، پیدایش توده هائی از جمعیت که گوئی از اعماق زمین میجوشند- کدامیک از اعصار گذشته نمیتوانست حدس بزند که در بطن کار اجتماعی چنین نیروی تولیدی مکتون است". (مانیفست)

آنچه که در دوران پس از انتشار منیفست بدست آمده هم اکنون در برابر دیدگان ما است.

ماشین پروسه تولید را ساده میکند باین معنی که کار دیگر به نیروی عضلانی پرتوانی نیاز ندارد، از این جهت زنان و کودکان نیز به کار تولیدی کشیده میشوند که مزد کمتری می ستانند و سود بیشتری نصیب سرمایه داران میشود. ماشین عمل تسهیل کار تولیدی و بالا رفتن بازده کار و افزایش ثروت اجتماعی است، ولی در شیوه تولید سرمایه داری وسیله تشدید استثمار و فقر طبقه کارگر و تمرکز ثروت در دست سرمایه داران است.

تولید بزرگ ماشینی تولید را بیش و بیشتر اجتماعی میکند. در تولید کوچک تولید کننده خود مالک جنسی است که تولید میکند. در تولید سرمایه داری برعکس جنسی که هزاران و ده ها هزار کارگر تولید میکنند و حقا باید مالک آن باشند به مالکیت سرمایه دار یا اقلیتی سرمایه دار در میآید. تضاد اساسی جامعه سرمایه داری در همین است، تضادهای دیگر جلوه هائی از آن میباشند.

سرمایه داری از اواخر قرن 19 بمرحله نوینی قدم گذارده است، مرحله سرمایه داری انحصاری یا امپریالیسم که در آن انحصارهای سرمایه داری سلطه خود را بر جامعه مستقر میسازند. با اختلاط سرمایه صنعتی و سرمایه بانکی و تشکیل سرمایه مالی، سلطه انحصارها گسترش و شدت مییابد. انحصارها تولید و فروش مصنوعات یک رشته کامل صنعتی یا حتی چندین رشته صنعتی را در دست خود متمرکز میکنند. انحصارها میتوانند با سرمایه گذاریهای عظیم، موسسات عظیم و تکنیک کاملاً مدرن براساس آخرین اکتشافات و اختراعات علمی و فنی بوجود آورند. اما در عین حال آنها از پیشرفت تکنیک نیز جلو میگیرند: اختراعات جدید را میخرند و راکد میگذارند برای آنکه دیگران آنها را مورد استفاده قرار ندهند. انحصارها فقط هنگامی تکنیک و اختراعات جدید را بکار میگیرند که در آن سودی فزونتر از سود عادی بدست آورند.

در مرحله امپریالیسم خصلت اجتماعی تولید تشدید میشود: از یکسو موسسات عظیم تولیدی بوجود میآیند که ده ها هزار کارگر را در خود فرومیبرند، از سوی دیگر تقسیم کار اجتماعی دامنه بیسابقه ای پیدا میکند، بر تعداد شهب تولید صنعتی و کشاورزی بازم میفزاید و وابستگیهای آنها بیکندیگر بیشتر میشود و بالاخره واحد هی تولیدی کوچک بتدریج از میان میروند و بازارهای کوچک محلی جای خود را به بازار ملی و جهانی وا میگذارند مجموعه روابط تولید سرمایه داری با خصلت نیروهای مولد در تضاد افتاده است و این تضاد رشد و تکامل نیروهای مولد را کند و یا ترمز میکند.

تعمیق و تشدید تضادهای سرمایه داری بصورت تشدید مبارزه طبقاتی بروز میکند که در کشورهای سرمایه داری ناگزیر به انقلاب سوسیالیستی و استقرار دیکتاتوری پرولتاریا و برانداختن روابط تولید سرمایه داری می انجامد. انقلاب سوسیالیستی با الغاء مالکیت خصوصی بر وسائل تولید و اجتماعی کردن این وسائل تضاد اساسی جامعه سرمایه داری را بر میاندازد و روابط تولید را با خصلت نیروهای مولد در انطباق میگذارد. رشد عظیم و بلامانع نیروهای مولد در دوران سوسیالیسم از همین امر سرچشمه میگیرد.

در سوسیالیسم اساس روابط تولید بر مالکیت اجتماعی وسائل تولید استوار است. طبقه کارگر که قدرت سیاسی را بکف میآورد وسائل تولید را از چنگ صاحبان آنها بیرون میکند و آنها را در اختیار زحمتکشان قرار میدهد. همراه با از بین رفتن مالکیت خصوصی بر وسائل تولید ناگزیر روابط تولید نیز دگرگون میگردد، استثمار بر می افتد و روابط تولید در جامعه سوسیالیستی بصورت روابط همکاری و کمک متقابل میان انسانهایی در میآید که از استثمار رسته اند، وسائل تولید متعلق بخود آنها است و محصولی نیز که تولید میکنند از آن خود آنها. بدین ترتیب روابط تولید در تناسب با خصلت نیروهای مولد قرار میگیرد و همین امر به رشد سریع و عظیم نیروهای مولد میدان میدهد.

محرك رشد و تکامل نیروهای مولد همانا روابط تولید سوسیالیستی است. هدف تولید سوسیالیستی از ماهیت سوسیالیسم برمیخیزد. لنین این هدف را چنین تعریف میکند: "سازمان دادن پروسه تولید اجتماعی بر طبق نقشه بخاطر تامین رفاه و رشد همه جانبه تمام افراد جامعه". عبارت دیگر هدف تولید در جامعه سوسیالیستی ارضاء هر چه بیشتر نیازمندیهای مادی و معنوی زحمتکشان است و از آنجائی که نیازمندیهای افراد جامعه هرگز در یک سطح ثابت نمیماند، مدام تنوع و توسعه مییابد از اینرو رشد و تکامل نیروهای مولد نیز همواره با آهنگی سریع پیش میرود. در سوسیالیسم نیروی کار از صورت کالا بیرون میآید و "کار اضافی" تولید کنندگان به مصرف نیازمندیهای مادی و معنوی جامعه میرسد.

در سوسیالیسم مالکیت اجتماعی بر وسائل تولید بدو صورت بروز میکند: یکی آن نوع مالکیت که در آن وسائل تولید در اختیار دولت است و بنابراین بجمه زحمتکشان تعلق دارد. البته منظور از دولت در اینجا دولت دیکتاتوری پرولتاریا است. این نوع مالکیت از سلب مالکیت وسائل تولید صاحبان موسسات بزرگ تولیدی و صنعتی و کشاورزی نتیجه میشود، دیگری آن نوع مالکیت که در آن وسائل تولید در اختیار کنوپراتیوهای صنعتی یا کشاورزی و بنابراین در اختیار نه همه خلق، بلکه گروه های مختلف است. این نوع مالکیت را میتوان مالکیت اشتراکی نامید.

وجود دو نوع مالکیت در جامعه سوسیالیستی بعلت اختلاف میان تولید کوچک و تولید بزرگ است. تولیدکوچک و تولید بزرگ از لحاظ نهوع مالکیت و درجه تکامل وسائل تولید و تمرکز تولید، از یکدیگر متمایز میگردند. در تولید کوچک مالکیت بر اساس کار شخصی استوار است و محصول تولید شده نیز در مالکیت تولید کننده است. تولید کوچک متمرکز نیست پراکنده است. تولید بزرگ از استثمار کار کارگران منشاء میگیرد. و وسائل تولید در آن تکامل یافته است. تولید بزرگ بر خلاف تولید کوچک متمرکز است. همین اختلاف تولید بزرگ با تولید کوچک موجب میشود که دولت پرولتاریا در قبال آن دو روش متفاوتی در پیش گیرد. اگر دولت کارگری میتواند و باید وسائل تولید بزرگ را از چنگ صاحبان آنها بیرون آورده و به مالکیت دولت یهنی مالکیت خلق در آورد، برعکس سلب مالکیت از تولید کنندگان کوچک امکان پذیر نیست. در اینجا مالکیت اجتماعی از طریق اتحاد داوطلبانه دهقانان و پیشه وران حاصل میآید.

مالکیت دولتی همه خلقی عالیترین شکل مالکیت سوسیالیستی است که ثروتهای زیرزمینی، کارخانجات بزرگ، معادن، جنگلها، آبها، حمل و نقل، بانکها، وسائل ارتباطات و برخی از موسسات تولیدی کشاورزی و مستغلات بزرگ را در بر میگیرد. مالکیت اشتراکی، ساختمانهای کنوپراتیو، آلات و افزار تولید، دام، دواختر بذر و بالاخره همه محصولات را که از کار تولید کنندگان بدست میآید شامل میگردد.

مالکیت دولتی شکل رهبری کننده اقتصادی سوسیالیستی است باین علت که از یکسو عالیترین شکل یا عبارت دیگر بالاترین درجه مالکیت اجتماعی است. از سوی دیگر شامل مهمترین و قطعی ترین وسائل تولید است و بالاخره در اقتصاد سوسیالیستی دارای وزنه سنگینی است.

در شیوه تولید چنانکه قبلاً دیدیم، تناسب روابط تولید با خصلت نیروهای مولد دیری نمی پاید و جای خود را به تضاد میان آن دو میدهد. این تضاد با گشت زمان بتدریج آنچنان شدت مییابد که حل آن فقط از راه انقلاب اجتماعی امکان پذیر است. در شیوه تولید سوسیالیستی نیز قانون تناسب

ناگزیر روابط تولید با خصلت نیروهای مولد عمل میکند، در آنجا نیز نیروهای مولد متمرکزترین و انقلابی ترین عنصر تولید است و روابط تولید متناسب با آن تغییر نمی پذیرند. از اینرو میان آنها تضادی پدید میآید منتها این تضاد هرگز به تناقض و آنتاگونیسم منجر نمیگردد. در سوسیالیسم هیچ طبقه یا نیروئی نیست که به حفظ و صیانت روابط تولید کهنه، روابطی که از رشد نیروهای مولد عقب مانده است ذینفع و ذیعلاقه باشد. حزب کمونیست و دولت سوسیالیستی تضاد را هر کجا که بروز کند بر طرف میسازد و تناسب دو عنصر شیوه تولید همواره برقرار میگذرد. بر آنچه گذشت باید این نکته را هم افزود که اگر نطفه های شیوه تولید سرمایه داری در درون جامعه فنودال بسته میشود و تصرف قدرت توسط بورژوازی و برانداختن نظام فنودالی وظیفه اش بسط و تحکیم شیوه تولید سرمایه داری نوزاد است. در انقلاب سوسیالیستی چنین نیست. نطفه های شیوه تولید سوسیالیستی در درون جامعه سرمایه داری پدید نمیآید و نمیتواند پدید آید. فقط انقلاب سوسیالیستی پیرو و تصرف قدرت حاکمه از جانب پرولتاریا امکان میدهد که وسائل تولید سرمایه داری از مالکیت خصوصی بمالکیت همگانی درآید و بر اساس آن روابط تولید سوسیالیستی تحقق پذیرد. انقلاب سوسیالیستی آغاز پیدایش شیوه تولید سوسیالیستی است.

بدین ترتیب شیوه تولید دگرگونی خود را از متحرکترین عنصر آن یعنی از نیروهای مولد آغاز میکند و در مرحله معینی از تکامل نیروهای مولد، روابط تولید نیز دگرگون میگردد. این امر که روابط تولید تابع نیروهای مولد است قانونی است عام و در تمام مراحل تکامل جامعه صادق است.

تناسب ناگزیر روابط تولید با خصلت نیروهای مولد قانون اقتصادی عینی پیشرفت و تکامل جامعه است.

در آنجا و ت آنزمان که روابط تولید متناسب با خصلت نیروهای مولد است، این نیروها با سرعت و بلامانع رشد مییابند. اما رشد سریع نیروهای مولد (مضمون تولید) موجب میگردد که روابط تولید (شکل تولید) که عنصر تقریباً ثابت است همراه و همپای آنها تکامل نیابد. خصوصیت روابط تولید در همه شیوه های تولید اینست که از رشد نیروهای مولد عقب میمانند. در نتیجه میان نیروهای مولد که پیوسته رشد مییابند و روابط تولید کهنه تضاد پیدا میشود، روابط تولید به ترمز رشد نیروهای مولد مبدل میگردد و ناگزیر باید متناسب با خصلت نیروهای مولد تغییر کند، روابط تولید نو که متناسب با خصلت نیروهای مولد است میدان وسیعی در برابر تکامل نیروهای مولد میگشاید.

روبا و زیر بنا

مفهوم زیر بنا و روبنا

مناسبات اجتماعی میان انسانها بدو گروه عمده تقسیم میشود: مناسبات اقتصادی، مادی و مناسبات ایدئولوژیکی.

مفاهیم زیر بنا و روبنا، نمودار رابطه میان این دو گروه مناسبات اجتماعی، نشان دهنده تاثیر متقابل آنها بر یکدیگر، مبین منشاء و تکامل مناسبات ایدئولوژیکی مانند مناسبات سیاسی، حقوق، مذهبی، هنری و غیره است. تئوری زیر بنا و روبنا توضیح میدهد که شیوه تولید در آخرین تحلیل تمامی جهات زندگی اجتماعی، تمام تکامل فکری و سیاسی جامعه را تعیین میکند، توضیح میدهد که با تغییر نظم اقتصادی و شکل مالکیت، شعور انسانها، افکار اجتماعی آنها، تئوریها، نظریات، تاسیسات اجتماعی، تغییر می پذیرند. مارکس در اثر خود " 18 برومر لویی بناپارت: مینویسد:

"بر اساس اشکال مختلف مالکیت، بر اساس شرایط اجتماعی زندگی، روبنای کاملی از احساسات، پندارها، شیوه های تفکر و جهان بینی های مختلف و مخصوص برپا میشود".

زیر بنا عبارتست از مجموعه روابط اقتصادی که در جریان تولید میان انسانها برقرار میگردد. این روابط اقتصادی در برمیگیرد اولاً اشکال مالکیت بر وسائل تولید را، ثانیاً وضع و موقعیت گروه های اجتماعی را در تولید و مناسبات متقابل آنها را، ثالثاً اشکال توزیع محصولات تولید را و در این میان آنچه که اساسی است، همان اشکال مالکیت بر وسائل تولید است، وضع گروه های اجتماعی در تولید و مناسبات آنها، و اشکال توزیع محصولات تابع اشکال مالکیت بر وسائل تولید و ناشی از آنست.

زیر بنا یا مجموعه مناسبات اقتصادی مقدم است، عینی است یعنی مستقل از اراده و شعور انسان وجود دارد. بر روی این پایه مادی و متناسب با آن، روبنای جامعه شکل میگیرد که محصول زیر بنا و زائیده آن است.

روبا عبارتست از مجموعه افکار سیاسی، حقوقی، فلسفی، مذهبی، هنری و غیره و تاسیسات سیاسی و حقوقی متناسب با آنها یهنی دستگاه دولتی، دستگاه قضائی، احزاب سیاسی و کلیسا. انگلس مینویسد:

"ساختمان اقتصادی هر جامعه آن پایه واقعی را تشکیل میدهد که در آخرین تحلیل و بر اساس آن باید مجموعه روبنای تاسیسات سیاسی و حقوقی و همچنین شیوه تفکر مذهبی، فلسفی و دیگر شیوه های تفکر هر یک از مراحل اجتماعی را روشن ساخت".

پدیده های روبنا تابع زیربنای اقتصادی جامعه اند. وابستگی پدیده های روبنا و زیر بنا گاهی مستقیم است مانند دولت که بخاطر تامین و پاسبانی منافع طبقه حاکمه و سرکوب طبقات زحمتکش جامعه ایجاد میشود، یا مناسبات حقوقی که مجموعه آنها در خدمت حفظ مالکیت طبقه حاکمه بر وسائل تولید و حفظ قدرت سیاسی این طبقه است. ولی این وابستگی همیشه مستقیم و نمایان نیست مانند نظریات مذهبی، فلسفی و هنری که در

ظاهر بصورت پدیده هائی مستقل از زیربنا تجلی میکنند که هر یک طریق خاص تکامل خود را می پیماید. علت آنست که وابستگی این پدیده ها به زیر بن با تاثیر متقابل آنها بر روی یکدیگر و بر زیربنا در هم میآمیزد، مبداء و تکامل این پدیده ها را بغرنج و پیچیده مینمایاند و وابستگی آنها را از زیربنا از نظر دور میسازد. در واقع اجزاء گوناگون روبنا بر روی یکدیگر تاثیر میبخشند و شبکه بغرنجی از تاثیرات متقابل پدید میآورند. چنانکه نظریات فلسفی در تکامل خود تحت تاثیر نظریات سیاسی، حقوقی، هنری، مذهبی و غیره قرار میگیرد و بنوبه خود بر هر یک از آنها تاثیر میگذارد. فلسفه مادی مثلا در مبارزه با ایده آلیسم و مذهب همراه با پیشرفت علوم پیش میرود و بنوبه خود بر پیشرفت علم در مبارزه با ایدالیسم و مذهب کمک میرساند. نظریات فلسفی نه تنها بر روی پیشرفت علوم، بلکه بر روی تکامل کلیه پدیده های روبنا تاثیر مبخشد و بنوبه خود تحت تاثیر تکامل آنها واقع میشود. در چنین شبکه بغرنجی از تاثیرات متقابل وابستگی پدیده های روبنا از زیر بنا بدشواری دست میدهد و در نتیجه اینطور بنظر میرسد که میان مبداء و تکامل آنها بر پایه زیربنای اقتصادی رابطه ای نیست و این پدیده ها هر یک حیات مستقلی دارند و مستقل تکامل مییابند. ولی قدر مسلم اینکه پدیده های روبنا در آخرین تحلیل ناشی از زیربنای اقتصادی جامعه و انعکاس آنند.

کوشش در "اثبات" رابطه مستقیم هر یک از پدیده های روبنا با زیربنای اقتصادی که از مختصات ماتریالیسم عوامانه است، کوششی است عبث، بر خلاف واقعیت و مغایر با درک ماتریالیسم علمی.

روبنا مانند زیربنا خصلت گذرا و تاریخی دارد و با تغییر زیربنا تغییر می پذیرد. روبنای معین (مثلا روبنای جامعه سرمایه داری) فقط در طول مرحله معینی از حیات جامعه وجود دارد و تاثیر میبخشد، در آن مرحله که زیر بنای آن برقرار است و تکامل مییابد. پس از آنکه در زیربنا تغییری روی داد و زیربنای جدیدی بجای زیربنای کهنه نشست، آنگاه روبنا نیز دستخوش دگرگونی میگردد و بر پایه زیربنای نو و متناسب با آن روبنای تازه بتدریج پدید میآید.

هر ساخت اجتماعی- اقتصادی دارای زیربنا و روبنای خاص خویش است. تغییر هر ساخت با تغییر زیربنا آغاز میگردد. تغییر زیر بنای اقتصادی جامعه، چنانکه گفتیم، بر اساس تضاد میان نیروهای مولد رشد یابنده و روابط تولید کهنه روی میدهد. از بین رفتن روابط تولید کهنه و استقرار روابط تولید جدید، دیر یا زود در روبنای جامعه تغییراتی پدید میآورد. چنانکه با پیدایش جامعه سرمایه داری روبنای این جامعه یعنی ایدئولوژی بورژوائی و تاسیسات متناسب با آن جای ایدئولوژی فئودالی را گرفت، دولت بورژوائی، حقوق بورژوائی، دموکراسی بورژوائی همراه با پارلمان، احزاب سیاسی، ادبیات، هنر، فلسفه... بورژوائی بوجود آمد و تکامل یافت. روشن است که تغییر و تکامل روبنا مانند اغییر زیربنا خود بخود دست نمیدهد، بلکه محصول فعالیت انسانها، محصول مبارزه طبقاتی است.

گاهی اتفاق میافتد که در درون یک ساخت معین در زیربنا تغییراتی روی میدهد و بر اساس آن در روبنا نیز دگرگونیهای بوقوع می پیوندد. مثلا در جامعه سرمایه داری آنطور که لنین نشان داد تراکم و تمرکز سرمایه موجب پیدایش سرمایه داری انحصاری گردید. رشد نیروهای تولید تغییرات مهمی در زیربنای اقتصادی سرمایه داری ایجاد کرد و به پیدایش انحصارها منجر گردید که بر اقتصاد تسلط یافتند. متناسب با این تغییرات در روبنای جامعه سرمایه داری نیز تحولاتی پدید آمد: خصلت ارتجاعی بورژوازی در تمام جبهه ها اعم از جبهه سیاسی یا ایدئولوژیک شدت یافت، دیکتاتوری پنهانی بورژوازی که در دوران رقابت آزادی بشکل دموکراسی بورژوائی تجلی میکرد جای خود را به دیکتاتوری تروریستی آشکار بورژوازی و رژیم های فاشیستی واگذار کرد، آنچه را که طبقه کارگر و دیگر زحمتکشان در زمینه حقوق دمکراتیک بدست آورده بودند از آنها ربوده شد یا لاقط شدت محدود گردید. شوونیسم، تئوری نژادی، کوسمو پولی تیسم (جهان وطنی)، میلیتاریسم و دفاع از تجاوز و جنگ بخاطر تصرف سرزمینهای دیگران، در زمره ایدئولوژی دوران سرمایه داری انحصاری با امپریالیسم قرار گرفت.

زیربنا هر طور که باشد روبنا نیز همانطور خواهد بود: زیربنای جامعه سرمایه داری مستلزم روبنای بورژوائی است و زیر بنای جامعه فئودالی مستلزم روبنای فئودالی و غیره. معذالک در روبنا های جوامع مختلف اجزاء و عناصر مشترکی یافت میشود که حاکی از وجوه مشترک در زیربنا های این جوامع است. مالکیت خصوصی بر وسائل تولید و استثمار و سرکوب اکثریت زحمتکشان توسط اقلیت استثمارگر از وجوه مشترک جوامعی است که در آنها طبقات متخاصم وجود دارد و لذا در کلیه این جوامع، طبقه حاکمه در پی حفظ و توجیه مالکیت خود بر وسائل تولید و استثمار و سرکوب زحمتکشانااست. در نتیجه تاسیساتی از قبیل پلیس، ارتش، دادگاه، زندان، کلیسا و غیره در همه جا بچشم میخورد. البته در هر ساخت اجتماعی- اقتصادی این تاسیسات خصوصیات خود را دارا میباشند ولی بمثابة تاسیسات روبنایی همچنان موجودیت خود را حفظ میکنند. خصلت مشترک افکر و ایدئولوژی طبقات حاکمه نیز توجیه مالکیت خصوصی بر وسائل تولید و استثمار است. منتها در هر مرحله تاریخی این توجیه شیوه های خاصی بخود میگیرد.

چنانکه گفته شد روبنا مشتق از زیربنا و تابع آنست. برای آنکه روبنای نو جای روبنای کهنه را بگیرد باید نخست تحولی در زیربنا صورت گیرد. تحول در زیربنا بمعنی تغییر عمیق روابط تولید و شکل مالکیت بر وسائل تولید است، بمعنی جانشین شدن روابط تولید کهنه و شکل مالکیت کهنه است که به ترمز رشد نیروی مولد تبدیل گردیده با روابط تولید نو و آن شکل مالکیتی که میدان را برای تکامل نیروهای مولد بگشاید. بر اساس دگرگونی روابط تولید یعنی بر اساس تغییر عمیق پایه اقتصادی، با سرعتی کم و بیش زیاد تحولی در روبنا روی میدهد.

در هر ساخت اجتماعی آن طبقه ای که اهرمهای اقتصاد را در دست خود متمرکز ساخته، آن طبقه ای که بر اقتصاد مسلط است، بر زندگی معنوی جامعه، بر ایدئولوژی اجتماعی نیز تسلط دارد، زیرا بخش عمده کسانی را که با کار فکری سروکار دارند به خدمت میگیرد. در مدرسه و دانشگاه، خردسالان و جوانان را از همان اوان زندگی با ایدئولوژی مسلط پرورش میدهد و بعلاوه وسائل تبلیغاتی از مطبوعات گرفته تا رادیو و

تلویزیون با وسائل طبقه حاکمه میگرد که توده ها را تحت کنترل میگیرد و به افکار آنها جهت میدهد. از اینجا است که روبنای مسلط در هر جامعه روبنای طبقه ای است که بر اقتصاد مسلط است. روبنای هر جامعه بنابراین دارای خصلت طبقاتی است.

تکامل زیربنا و روبنا پس از پیروزی انقلاب سیاسی (تصرف قدرت سیاسی) یکسان پیش نمیرود. تغییر روبنا بر مراتب بطی تر انجام میگیرد. قسمی که بقایای از روبنای کهنه تا مدتی در جامعه نو باقی میمانند. چنانکه در جامعه سوسیالیستی افکار مذهبی و افکار بورژوائی و خرده بورژوائی که محصول قرنهای تسلط و فعالیت طبقات حاکمه و شیوه تولید مبتنی بر مالکیت خصوصی بر وسائل تولید است تا مدتها در نهاد انسانها برجای میمانند. انقلاب فرهنگی در جامعه سوسیالیستی و در شرایط دولت پرولتاریائی درست بخاطر برانداختن و ریشه کن کردن همین افکار و ایدئولوژی و نشانیدن افکار پرولتری بجای آنها است.

در روبنای جامعه در عین حال، عناصری از روبنای شیوه تولید نو شیوه تولیدی که باید جای شیوه تولید مسلط را بگیرد- پدید میشوند و بسط می یابند. در جامعه سرمایه داری که روبنای مسلط روبنای بورژوائی است طبقه کارگر نیز ایدئولوژی، مطبوعات، سازمانهای اقتصادی و اجتماعی و حزب سیاسی خود را دارا است که همه انعکاس دهنده زندگی و اشکال مبارزه این طبقه است. اما اگر روبنای بورژوائی در خدمت زیربنای جامعه سرمایه داری است، نظریات و تاسیسات روبنای طبقه کارگر در مقابل زیربنای جامعه سرمایه داری قرار میگیرد و برای سرنگون ساختن نظم بورژوائی و بسیج و تشکل طبقه کارگر بکار می آفتند.

برای آنکه روابط تولید نو که در درون جامعه کهنه پدید آمده به روابط مسلط تبدیل گردد (مثلا روابط تولید سرمایه داری در درون جامعه فئودالی) باید انقلاب اجتماعی صورت گیرد. انقلاب اجتماعی بجهتی که تنها بسط و گسترش شیوه تولید نو و روابط تولید نو است، بلکه بمعنی سر آغاز تحول در روبنا است. تحول در روبنا از برانداختن سلطه سیاسی طبقه کهنه و استقرار سیاسی طبقه انقلابی آغاز میگردد. سپس تاسیسات سیاسی و حقوقی کهنه کم و بیش بر چیده میشود و بالاخره بتدریج روبنای طبقه انقلابی نه بطور خودرو، نه بیکبار، بلکه بتدریج در طول زمان جای روبنای جامعه کهنه را میگیرد. در ضمن ممکن است برخی از عناصر روبنای کهنه نیز تغییر شکل دهند و مورد استفاده قرار گیرند.

در انقلابات بورژوائی پیدایش شیوه تولید سرمایه داری بر روبنای سیاسی یعنی بر تصرف قدرت سیاسی از جانب بورژوازی مقدم است: شیوه تولید سرمایه داری در بطن جامعه فئودال پیدا میشود و روابط تولید جدید سرمایه داری با روابط تولید فئودالی مسلط بر جامعه در تضاد عمیق قرار میگیرد. انقلاب بورژوائی تصرف قدرت سیاسی باین منظور است که راه را برای بسط شیوه تولید سرمایه داری بطور کامل بگشاید. دولت و حقوق بورژوائی که ثمره تصرف قدرت سیاسی است شرایط تکامل و تحکیم زیربنای سرمایه داری را تامین میکند. اما در مورد انقلاب سوسیالیستی جریان براین منوال نمیگذرد. البته در انقلاب سوسیالیستی نیز تناقض میان تکامل نیروهای مولد با روابط تولید کهنه سرمایه داری بر روبنای سیاسی و تصرف قدرت سیاسی مقدم است، ولی شکل اقتصاد سوسیالیستی و روابط تولید سوسیالیستی در بطن جامعه سرمایه داری پدید نیاید زیرا برای این امر باید مالکیت خصوصی بر وسائل تولید را از میان برداشت و برانداختن مالکیت خصوصی سرمایه داری و ایجاد شکل اقتصاد سوسیالیستی بدون سرنگون ساختن قدرت بورژوازی، بدون تصرف قدرت سیاسی و استقرار دیکتاتوری پرولتاریا امکان پذیر نیست.

تأثیر متقابل زیربنا و روبنا

تاکنون صحبت بر سر این بود که روبنای جامعه تابعی از زیربنا است. اما روبنا که برپایه زیربنا بنا میشود نقش غیر فعال ندارد، نسبت به زیربنا و طبقات جامعه بیطرف نمیماند. روبنا نیروی فعالی است که به زیربنا امکان میدهد شکل بگیرد و استحکام یابد، زیربنای کهنه و طبقات کهنه را براندازد. این ادعا که مارکسیسم-لنینیسم برای افکار، نظریات، تئوریا یا تاسیسات روبنای، در تکامل روبنا در تکامل جامعه نقشی قائل نیست ادعائی واهی و بی پایه است. ماتریالیسم تاریخی برآنست که شعور اجتماعی زائیده هستی اجتماعی، مولود زندگی مادی جامعه است ما در عین حال برآنست که افکار، نظریات و تاسیسات مربوط به آنها بر هستی اجتماعی، بر زندگی مادی جامعه تأثیر فراوان دارد. این سخن داهیانه مارکس که "تنوری همینکه توده ها آنرا فرا گیرند بصورت نیروی مادی در میآید" حاکی از اهمیت تأثیر افکار و نظریات یا بطور کلی تأثیر روبنا بر زیربنا است. از یاد نبریم که طبقات انقلابی و حتی ارتجاعی همیشه تصرف قدرت را از اشاعه افکار و نظریات خود و مبارزه با ایدئولوژی طبقه حاکم آغاز میکنند. بورژوازی پس از آنکه در جامعه فئودالی پا بعرضه وجود نهاد قبل از آنکه قدرت سیاسی را از چنگ طبقه مالکین فئودال بدر آورد ابتدا به آماده کردن افکار عمومی پرداخت. بورژوازی از دوره "رنسانس" تبلیغ و اشاعه ایدئولوژی خود را آغازید و ایدئولوژی فئودالی را مورد انتقاد قرار داده، کوبید. نفوذ افکار بورژوائی در توده های مردم، به بورژوازی امکان داد که قدرت سیاسی را در کشورهای اروپا یکی پس از دیگری بدست گیرد و دولت بورژوائی را مستقر گرداند. پرولتاریا نیز اشاعه افکار خود را در اواسط قرن 19 با مارکس و انگلس شروع کرد و همین به پرولتاریا و دیگر زحمتکشان روسیه امکان داد که دولت تزاری و دولت بورژوازی را سرنگون کند و برای تحقق آرمانهای خویش قدرت سیاسی را بدست آورد و آنرا از لحاظ اقتصادی، سیاسی و ایدئولوژی تحکیم کند. امروز پس از انقلاب فرهنگی خلق چین مسلم است که برای جلوگیری از بازگشت جامعه طبقاتی و استثمار پرولتاریا باید در صحنه ایدئولوژی و در صحنه فرهنگی به انقلاب دست زد و ایدئولوژی خود را نه تنها در مقیاس جامعه، بلکه در مقیاس هر فرد انسانی مسلط گرداند.

آنچه که مارکسیسم-لنینیسم بدان معتقد است اینست که در تکامل جامعه عامل اقتصاد نقش تعیین کننده دارد ولی عامل اقتصاد تنها عامل نیست، ساختمان سیاسی و حقوقی و دیگر عناصر روبنا که همه از زیربنای اقتصادی برمیخیزند بنوبه خود بر تکامل اقتصاد تأثیر میبخشند. بگفته انگلس "اگر قدرت سیاسی از لحاظ اقتصادی ناتوان می بود پس ما آنوقت برای چه بخاطر دیکتاتوری سیاسی پرولتاریا مبارزه میکردیم؟ قهر (یعنی

قدرت دولتی) نیروی اقتصادی نیز هست". قدرت سیاسی با توجه به شرایط اقتصادی و با تکیه بر قوانین عینی میتواند به رشد این یا آن شکل اقتصاد کمک کند، از تکامل این یا آن اقتصاد جلو گیرد، رشد این یا آن اقتصاد را تسریع و یا کند کند.

اقتصاد و سیاست نه باهم برابرند و نه مستقل از یکدیگر، تاثیر متقابل اقتصاد و سیاست تاثیر متقابل دو عامل نامساوی است. اقتصاد در آخرین تحلیل تعیین کننده سیاست است ولی از آن نتیجه حاصل نمآید که نقش سیاست فرعی و ناچیز است. روبنای سیاسی بیان سلطه طبقه معین است و ناگزیر بیان سلطه روابط اقتصادی و تولیدی معین. پرولتاریا برای آنکه وظائف اقتصادی خود را انجام دهد و به بنای جامعه سوسیالیستی پردازد باید نخست قدرت سیاسی را بدست گیرد، باید بر اتحاد با دهقانان تکیه زند باید قبل از هر چیز قدرت سیاسی خود را نگاه دارد و تحکیم کند. عبارت دیگر پرولتاریا به تمام وظائف خویش و در درجه اول وظائف اقتصادی باید برخورد سیاسی داشته باشد یعنی بهر یک از وظائف خویش از درجه تحکیم قدرت سیاسی بنگرد در غیر اینصورت از عهده انجام هیچ وظیفه ای بر نخواهد آمد. لنین درست همین نکته را در نظر دارد وقتی مینویسد: "سیاست نمیتواند بر اقتصاد مقدم نباشد. هرگونه استدلال دیگر فراموش کردن الفبای مارکسیسم است".

حقوق نیز مانند قدرت سیاسی بر زیربنا تاثیر میبخشد، نظم اقتصادی موجود را مقدس و تخطی ناپذیر جلوه میدهد، مستحکم میسازد. طبقه حاکمه با وضع قوانین در مورد مالکیت، دموکراسی، صنعت، تجارت کار و زحمت، ارث و... در تکامل اقتصاد نقش فعال دارد.

عناصر دیگر روبنا نیز هر کدام به شکلی از نظم اقتصادی موجود دفاع میکنند.

مارکس در اثر خود بنام "انتقادی بر علم اقتصاد" با بیان کوتاهی ماهیت ماتریالیسم تاریخی را بدست داده است که آوردن آن در اینجا بی مناسبت نیست:

"انسانها در تولید اجتماعی زندگی خویش وارد روابط معین و ضروری و مستقل از اراده خویش میشوند یعنی روابط تولید، که با درجه معینی از تکامل نیروهای مولد مادی آنها مطابقت دارد. مجموع روابط مذکور ساختمان اقتصادی جامعه، آن بنیاد واقعی را تشکیل میدهد که روبنای حقوقی و سیاسی بر روی آن برپا میشود و شکلهای معین شعور اجتماعی با آن مطابق است. شیوه تولید زندگی مادی، تعیین کننده جریان سیاسی و معنوی زندگی بطور کلی است. شعور انسانها نیست که هستی آنها را معین میکند بلکه، برعکس، هستی اجتماعی انسانها است که شعور آنها را تعیین میکند. نیروهای مولد مادی جامعه در درجه معینی از تکامل خویش با روابط تولید موجو و یا- آنچه فقط بیان حقوقی آنست- با روابط مالکیت که تا امروز نیروهای مولد درون آنها تکامل می یافتند در تضاد می او فتند. روابط مذکور که شکل تکامل نیروهای مولد بود بصورت پای بند نیروهای مذکور در می آید. آنگاه دوران انقلاب اجتماعی فرا میرسد. با تغییر شالوده اقتصادی، تحولی کم و بیش سریع در سراسر روبنای عظیم روی میدهد. در بررسی این تحولات باید همیشه میان تحول در شرایط اقتصادی تولید که بدقت علوم طبیعی قابل مشاهده است و شکل های حقوقی، سیاسی، مذهبی، هنری یا فلسفی و بطور خلاصه شکلهای ایدئولوژیک که انسانها تصادم مذکور را در آن باز می شناسد و با آن به مبارزه برمیخیزند فرق گذاشت. همچنان که نمیتوان درباره یک شخص از روی آنچه او درباره خود فکر میکند قضاوت کرد، درباره چنین دوره تحولی نیز نمیتوان از روی شعور آن دوره قضاوت کرد. برعکس شعور مذکور را باید از روی تضادهای زندگی مادی، از روی تصادم موجود میان نیروهای مولد اجتماعی و روابط تولید توضیح داد".

مبانی ماتریالیسم تاریخی

جزوه دوم

(چاپ دوم)

نشریه شماره 32

سازمان مارکسیستی - لنینیستی توفان

فهرست

1	نقش توده های خلق و نقش شخصیت در تاریخ
3	خلق سازنده تاریخ است
9	نقش شخصیت در تاریخ
17	نقش رهبران طبقه کارگر
19	طبقات و مبارزه طبقاتی
23	پیدایش طبقات و ترکیب طبقاتی جامعه
27	مبارزه طبقاتی نیروی محرکه و تکامل جامعه
29	نقش پرولتاریا
31	اشکال مبارزه طبقاتی
38	مبارزه طبقاتی در مرحله گذار از سرمایه داری به کمونیسم

دولت و حقوق

41	دولت روبنای سیاسی است
43	تعریف دولت چگونگی پیدایش آن اعلام آن
48	وظائف اساسی دولت
49	انواع و اشکال دولت
57	دیکتاتوری پرولتاریا عالیترین نوع دموکراسی
60	زوال دولت

نقش توده های خلق

و نقش شخصیت در تاریخ

سازنده تاریخ کیست؟ قهرمانان، مردان بزرگ یا توده های خلق؟ بین موضوعی است که درک ایدئالیستی تاریخ را از درک ماتریالیستی آن متمایز میسازد.

طبقات ستمگر و ایدئولوژیهای آنان قرن‌ها است که برای حفظ و ادامه تسلط خود درک ایدئالیستی تاریخ را اشاعه میدهند که بنا برآن قهرمانان، سازنده تاریخند. توده های خلق، "عوام الناس"، "العوام کالانعام" مانند توده بی اراده ای در پی "مردان بزرگ"، شاهان، سرداران، سیاستمداران... روندند، قوانین و اوامر آنها را گردن می نهند و در ساختن تاریخ نقشی ندارند، سهل است در مواردی نیز جلوی پیشرفت آنها میگیرند. بنظر آنها توده های خلق مانند تعداد بیشماری "صفر" اند که بخودی خود کمیتی را نشان نمیدهند، اما این "صفر" ها، این "هیچ" ها میتوانند به کمیتی تبدیل گردند بشرط آنکه در راس آنها "واحد متفکری"، "قهرمانی" قرار گیرد، افکار تازه ای عرضه دارد، با الهامات درونی خود ایدئالی به توده ها ارائه دهد و آنها را برای تحقق آن بحرکت در آورد. چنین است درک ایدئالیستی تاریخ از نقش خلق و شخصیت در تکامل جامعه بشری.

درک ایدئالیستی تاریخ، دارای این عیب تئوریک اساسی است که قوانین عینی تکامل جامعه را انکار میکند، در مطالعه جریانات تاریخی فقط در سطح می لغزد، تنها بدیدن ظواهر قناعت میورزد، نادانسته و اکثراً دانسته آنچه که در پشت نمای حوادث تاریخی نهفته است، آنچه را که تعیین کننده این جریانات تاریخی است نمی بیند و ز اینرو آنچه را که فرعی و تصادفی است، آنچه را که در درجه دوم اهمیت قرار دارد و خود معلول علل درونی این جریانات تاریخی، معلول قوانین تکامل تاریخ است بجای اصل و عمده میگیرد.

ماتریالیسم تاریخی با کشف قوانین عینی تکامل جامعه انسانی این حقیقت علمی را بیان داشت که تاریخ را نه افراد زبده و برجسته، بلکه توده های خلق میسازند. خلق سازنده تاریخ است. قهرمانان واقعی توده ها هستند. تاریخ ساخته افراد زبده و برجسته، ساخته قهرمانان نیست بلکه مردان بزرگ خود ساخته تاریخ اند.

خلق سازنده تاریخ است، اگر چه این سازندگی همیشه آگاهانه نیست. هر تغییر عمیقی که در جامعه روی میدهد معلول مبارزات انقلابی توده های خلق است، هر فکر یا تئوری مترقی از جمع بندی و تعمیم تجارب توده ها حاصل میآید، تجاربی که طی میرزت طولانی بر روی هم انباشته میشود، علم و تکنیک تبلور عملی آنها در میرزه با طبیعت است، فرهنگ و هنر مترقی از سرچشمه زندگی توده ها آب میخورد.

خلق آفریننده تاریخ است، اما نه آنطور که دلخواه او است و نه تحت شرایطی که خود انتخاب کرده است. انسانها پیوسته در شرایطی بسر می برند که محصول اراده و خواست آنها نیست و فعالیت آنها نیز تاگزیر در چهارچوب شرایط معین و بر طبق قوانین عینی معین صورت میگیرد. البته در جریان واقعی تاریخ، در کنار قوانین عام که جهت عمداً تکمل تاریخی را معین میکنند، شرایط مشخص گوناگون زندگی خلق های جداگانه، به این جهت عمده اشکال خاصی می بخشد که هرگز نباید از دیده فرو گذاشت.

خلق آفریننده تاریخ است، معذالک تاریخ با سرعت یکنواخت جریان نمی یابد. تکامل تاریخ گاه بنهایت کند است ولی در دورانهای انقلاب با سرعت شگرفی پیش میرود. سرعت جریان تکامل تاریخ وابسته است به درجه تکامل اقتصادی جامعه: هر اندازه تکامل اقتصادی در درجه عالینتری باشد جامعه با سرعت بیشتری تکامل می یابد. سرعت جریان تکامل تاریخ همچنین وابسته است به کمیت توده هائی که در زندگی سیاسی و اقتصادی و اجتماعی شرکت می جویند، به درجه آگاهی و تشکل آنها. در اینجا است که نقش رهبران در تسریع تکامل جامعه اهمیت پیدا میکند. رهبران طبقات مترقی و انقلابی در صورتیکه شرایط را به درستی در یابند، وظائفی که در این شرایط در برابر توده ها است بدرستی به بینند، توده ها را متشکل و آگاه سازند، جنبش آنها را برای انجام آن وظائف بدرستی رهبری کنند، در چنین صورتی به تکامل تاریخ سرعت می بخشند. اما رهبران نیز میتوانند با رهبری نادرست خود پیروزی را بعقب اندازند و جریان تکامل را بطنی کنند. در اینجا فعالیت نیروهای ارتجاعی را نیز که با تمام امکانات مادی و فرهنگی خویش برای بعقب انداختن لحظه مرک خود تلاش میکنند نباید از دیده فرو گذارد.

خلق سازنده تریخ است

کشف شیوه تولید بمثابة عامل تعیین کننده تکامل تاریخ، نقش توده های خلق را در تاریخ و در تکامل جامعه آشکار ساخت، تاریخ جامعه انسانی، در درجه اول، تاریخ شیوه تولید است. شیوه های تولیدی که یکی بجای دیگری می نشینند، یکی بدنبال دیگری میآید.

از آنچه که درباره شیوه تولید گفته شد کنون بخوبی میدانیم که پیدایش، موجودیت و تکامل جامعه انسانی معلول تولید است. بدون تولید سخنی هم از جامعه انسانی نمیتواند بمیان آید، قانونمندی تکامل جامعه نیز از تولید بیرون میآید، تحولات بزرگی که در سراسر تاریخ بشر روی داده در

آخرین تحلیل زاده تکامل نیروهای مولد است. اما در نیروهای مولد عامل اساسی انسان است. بدون انسان وسائل و افزار تولید اجسامی بیجان اند که اگر بکار نیفتند راه نیستی و انهدام می پیمایند اگر صحیح است که تاریخ جامعه، تاریخ نیروهای مولد است و در میان نیروهای مولد انسان عامل اساسی است، در این صورت تاریخ آفریده انسانهایی است که با بکار انداختن وسئل و افزار تولید، تعم مادی تولید میکنند.

توده های خلق آفریننده تریخ اند زیرا که با کار و زحمت خود ارزش های مادی و معنوی می آفرینند، افزار تولید را با تجارب خود در کار تولیدی و کسب مهارت تغییر میدهند. نیروهای مولد را تکمل می بخشند همین تغییرات افزار تولید، اگر چه هر بار ناچیز بنظر میرسند، طی قرنهای زمینه را برای تحولات مهم علمی و فنی فراهم میآورند. توده های خلق آفریننده تاریخ اند زیرا با فعالیت خود کلیه وسائل لازم زندگی اجتماعی را ایجاد میکنند و پیوسته شرایط مادی دامه تکامل جامعه را تدارک می بینند. انگلس مینویسد:

"هرگونه تغییری که در قشرهای بالا و غیر مولد جامعه روی دهد، جامعه نمیتواند بدون طبقه تولید کنندگان وجود داشته باشد. بنابراین، این طبقه در هر شرایطی ضروری است اگر چه ناگزیر زمانی فرا میرسد که دیگر طبقه نخواهد بود و تمام جامعه را دربر خواهد گرفت".

اگر طبقه تولید کننده نباشد چرخ تاریخ از حرکت می ایستد.

البته نقش مخترعین، مکشفین و دانشمندان در تکامل تولید حائز اهمیت است ولی برخلاف نظر ایدئولوگهای بورژوا، این نقش را نمیتوان در مقام اول گذاشت و تم دستاوردهای تکنیک جامعه را بپای آنان نوشت. اکتشافات و اختراعات مهم بیرون از محیط تولید صورت نمیگیرد، بلکه در جریان کار تولیدی زمینه آنها فراهم میآید، جریان تولید، خود، آنها را میزاید. وانگهی اختراعات و اکتشافات زمانی میتوانند به تحقق در آیند که در جامعه نیروی کار لازم برای تولید فزار تولید و بکار انداختن آنها وجود داشته باشد، در غیر این صورت اختراع یا اکتشاف فنی در تکامل اجتماع تأثیری نخواهد گذاشت. قبول اهمیت نقش مخترعین و اکتشافات علمی این حکم ماتریالیسم تاریخی را رد نمیکند که بنابرآن، تاریخ جامعه و قانونمندی آن از تولید سرچشمه میگیرد و لذا قبل از هر چیز تاریخ زحمتکشان است. تاریخ خلق ها است. فعالیت مخترعین و مکشفین خود یکی از اجزاء مرکبه جریان تولید است.

نقش توده ها در آفرینش تاریخ به محیط تولید محدود نمیشود، زندگی سیاسی را نیز در بر میگیرد. بدون مبارزه سیاسی توده ها پیشروی جامعه بویژه در دورانهای انقلابات اجتماعی قابل تصور نیست. در انقلابات اجتماعی گذشته طبقات مختلفی در راس قدرت سیاسی قرار گرفته اند ولی در کلیه این انقلابات توده ها نیروی محرکه انقلاب را تشکیل داده اند.

مبارزه سیاسی شکلی از مبارزه طبقاتی است و از آن زمان که جامعه انسانی به طبقات متخاصم تقسیم گردید مبارزه طبقاتی که خود یکی از اشکال تظاهر قانن تناسب ناگزیر روابط تولید با خصلت نیروهای مولد است، نیروی محرکه تکامل جامعه بوده است و مبارزه طبقاتی چیزی جز مبارزه توده های زحمتکش و استثمار شونده علیه طبقات استثمارگر و ارتجاعی بخاطر ایجاد نظم اجتماعی نوین نیست.

البته در دورانهایی که تکامل تاریخ به کندی جریان می یابد یا بقول لنین در دورانهایی "مسالمت آمیز" تاریخ، نقش توده ها چندان به چشم نمیخورد و اینطور بنظر میرسد که توده های خلق در زیر نیازمندهای زندگی و محرومیت ها و فشار خرد شده و بعلت جهالت و بیخبری در خواب فرو رفته اند. طبقات حاکمه نیز با استفاده از تمام وسائل اجبار که در اختیار دارند (پلیس، ارتش، قوه قضائی، دستگاه اداری و غیره) فعالیت سیاسی توده ها را سرکوب میکنند و میکوشند آنها بحدافل تقلیل دهند یا لاقفل در مجرائی بیندازند که برای آنها خطراتی ببار نیآورد. بیپوده نیست که در گذشته برخی طبقات حاکمه استثمارگر و نمایندگان آنها از لحاظ سیاسی در صحنه مقدم تاریخ جهانی قرار داشته اند. اما در همان دورانهایی رکود تاریخ نیز شرکت توده ها در زندگی سیاسی در تکامل تاریخ نقش تعیین کننده دارد.

در دورانهای انقلابی، دورانهایی که جهشی در جامعه صورت می پذیرد، وضع طور دیگر است. دراین دورانهایی توده ها آگاهانه بخاطر تعویض نظم کهنه اجتماعی با نظم نوین بپا می خیزند، مقاومت طبقات ارتجاعی را که در حفظ نظم کهنه میکوشند، در هم می شکنند، تضاد اساسی جامعه را حل میکنند و راه را برای پیشرفت سریع تاریخ می گشایند. ثمرات انقلاب جز در انقلاب سوسیالیستی بدست توده ها نمیرسد ولی در هر حال انقلاب با دست توده ها انجام میگیرد و به پیروزی می انجامد. دامنه انقلاب، عمق و نتایج آن تابع کمیت توده هائی است که در آن شرکت میجویند و در عین حال تابع درجه آگاهی و تشککل آنها است.

در تاریخ قیام بردگان، قیام سرفهای قرون وسطی با شکست روبرو گردید زیرا قیام آنها خود رو بود که خود از شیوه تولید بردگی و فنودالی می تراوید، آنها نتوانستند و نمیتوانستند آنچنان نظام اجتماعی برپا کنند که فارغ از ستم طبقاتی و استثمار مادی جامعه برای استقرار چنین نظامی آماده نبود. فقط تولید سرمایه داری مقدمات گذار به چنین نظام اجتماعی را فراهم آورد، فقط طبقه کارگر است که بعلت شرایط زندگی مادی و خصائل انقلابی خود شایستگی آنها یافته که در پیشاپیش توده های زحمتکش نظام سرمایه داری را فروکوبد و جامعه نوین سوسیالیستی را فارغ از طبقات و استثمار و هرگونه ستم ملی و طبقاتی بنا کند و سازمان دهد. اگر در گذشته نقش توده ها در انقلاب به تخریب جامعه کهنه محدود میگردد، در انقلاب سوسیالیستی تخریب نظام کهن با ساختمان جامعه نوین همراه است.

هر چه تکامل تاریخ پیش میرود، هر چه جامعه مدارج عالیتری از تکامل را می پیماید، در جریان مبارزه طبقاتی، آگاهی و تشکل توده ها افزایش می یابد و نقش آنها در صحنه سیاسی و بطور کلی در آفرینش تاریخ فزونی میگیرد. در جامعه سوسیالیستی محور طبقات و استثمار، محور ستم

ملی، آزادی کامل زنان که به زندگی سیاسی، اقتصادی و فرهنگی جلب میشوند نقش توده ها را در اکامل تاریخ به مقیاس بی سابقه ای افزایش میدهد.

در پهنه فرهنگ نیز، این توده های خلق اند که پایه فرهنگ بشریت را ریخته و شرایط مقدماتی تکامل آنها فراهم آورده اند. این توده ها بودند که با کار روزمره خود ذره ذره بر طبیعت دست می یافتند و اسرار آنها بیرون می کشیدند، آنها بودند که آتش را کشف کردند که در تکامل جمعه نقش فراوان بازی کرد، آنها بودند که کم کم ابزار تولید را تکامل بخشیدند، در کشاورزی به انواع نباتات، و شیوه کشت آنها دست یافتند، ذوب فلزات را آموختند، آنها بودند که با کار و زحمت خود به شناخت نخستین اشیاء و پدیده های طبیعت نائل آمدند و شالوده تکامل علم و فلسفه را ریختند.

در محیط هنرنیز وضع بر این منوال است. این توده های خلق اند که هنر را در آغاز بصورت حماسه ها، قصه ها، افسانه ها، ضرب المثلها، ترانه ها می آفرینند و برای هنرمند در هر زمینه ای که باشد سرچشمه الهام ایجاد میکنند. زمانی که نویسندگان با آن مینویسند و شعرا اشعار خود را می سرایند، طی قرن ها و هزاران سال توسط توده های مردم آفریده شده است. زندگی توده های مردم منشاء الهام نویسندگان، شعرا، نقاشان بزرگ بوده است. امروز هم هنری که از توده ها، از زندگی خلاق آنها الهام بگیرد راه انحطاط خواهد پیمود.

بدین ترتیب، در دوره های نخستین تکامل بشر، تازمانی که کار فکری از کار جسمی جدا نشده بود همه ارزشهای فرهنگی اعم از مادی یا معنوی با دست توده ها آفریده شده است. اما پس از جدائی کار فکری و جسمی، پس از آنکه توده های مردم به کار جسمی توان فرسا محکوم شدند همه مظاهر فرهنگی از شعرو ادبیات گرفته تا موسیقی و نقاشی در انحصار نمایندگان طبقات حاکمه و ثروتمندان درآمد و در خدمت آنها قرار گرفت، و سهم توده های خلق در تکامل فرهنگ تقلیل یافت ولی هرگز از اهمیت آنها نکاست. همین پدیده موجب شده است که طبقات حاکمه استثمارگر فرهنگ و علم و هنر را ثمره استعداد و قریحه افراد زبده جامعه بشمار آورند و نقش توده های مردم را بهیچ انگارند. اما روشن است که قریحه و استعداد خصلت طبقاتی ندارد. منتها در جامعه طبقاتی، طبقات مرفه و ثروتمند که همه گونه وسائل آموزش و رورش در اختیار دارند طبیعتا از نعمت دانش و فرهنگ برخوردارند. طبقات محروم و فقیر برعکس از دست یافتن به چنین نعمتی محروم اند. چه بسا استعداد ها و قریحه هائی در میان توده های خلق است که هرگز شکفته نمیشود و می پژمرد. این خصوصیت جامعه طبقاتی است.

در جامعه سوسیالیستی که انسان از ستم طبقاتی و استثمار رهائی می یابد و همه گونه امکان برای پرورش استعدادها و قریحه های افراد فراهم می یابد آنگاه نقش توده ها در ایجاد فرهنگ و هنر با وضوح تمام مشهود می اوفتد.

این حکم ماتریالیسم تاریخی که خلق سازنده تاریخ است، مطالعه تاریخ و تحقیقات درباره تاریخ خلق ها را در مجرای صحیح و علمی می اندازد. اگر تاکنون تاریخ به سرگذشت شاهان، سرداران و جنگها و فتوحات آنها و خصوصیات روحی و اخلاقی آنها و غیره می پرداخت، اکنون باید به تاریخ از این دید نگریست که سازنده آن خلق است و بنا براین باید به پژوهش در فعالیت توده های خلق و شرایط مادی و معنوی زندگی آنها پرداخت و بدین ترتیب به تاریخ خصلت علمی داد.

این حکم ماتریالیسم تاریخی که خلق سازنده تاریخ است به احزاب طبقه کارگر، به رهبران و اعضای آنها می آموزد که باید به نقش توده ها توجه کامل مبذول داشت. "مشی توده ای" در اینست که حزب بنیاد فعالیت خود را بر پایه تشکل توده ها و آگاه ساختن آنها نگهدارد. اگر در گذشته توده ها ناآگاهانه تاریخ جامعه را می ساختند، اکنون آنها آگاهانه به پیش میرانند. از اینرو آموزش توده ها، بالا بردن سطح آگاهی سیاسی آنها، متشکل ساختن و رهبری مبارزات آنها عاملی است که بدون آن انقلاب به پیروزی نمی انجامد. ماتریالیسم تاریخی خلق را سازنده تاریخ میدانند ولی معنی آن تسلیم در برابر جنبش خود بخودی توده ها نیست بالعکس. "مشی توده ای" همچنین در اتکاء و اعتماد به خلق است، در میدان دادن به فعالیت خلاقه وی است، در گوش فرادادن به خواستها و نیازمندیها و نظریات توده ها است، در مدد گرفتن از آنها، جمع بندی تجربیات و نظریات آنها و بالاخره رهبری مبارزات آنها است.

این حکم ماتریالیسم تاریخی که خلق سازنده تاریخ است، افسانه طبقات استثمارگر را که گویا بدون آنها زندگی متوقف میگردد برباد میدهد زحمتکشان را به نقش خود، به نیروی خود، به امید به پیروزی معتقد می سازد، به آنها میآموزد که برای برانداختن ستم طبقاتی و استثمار نباید در انتظار بنشینند که نجات دهنده ای ظهور کند و آنها را از محرومیت رهائی بخشد، به آنها میآموزد که رهائی آنها در دست خود آنها است.

نقش شخصیت در تاریخ

اگر ماتریالیسم تاریخی خلق را آفریننده تاریخ میدانند ولی نقش شخصیت را هرگز از یاد نمیرد و به آن اهمیت فراوان میگذارد. موضوع بر سر اینست که شخصیت کیست و چگونه باید نقش شخصیت را بدرستی ارزیابی کرد، چه رابطه ای میان نقش شخصیت و نقش خلق برقرار است.

شخصیت از آسمان نمی اوفتد. شخصیت، انسانی است صاحب قریحه و استعداد، اما قریحه و استعداد به تنهایی کافی نیست که از انسانی شخصیت بسازد. برای آنکه انسان با قریحه ای شخصیتی گردد باید بتواند قریحه و استعداد خود را بمنصه ظهور بگذارد و برای بروز قریحه و استعداد، شرایط اجتماعی معینی لازم است. چه بسا انسانهایی که از قریحه و استعداد سرشار برخوردارند، ولی شرایط اجتماعی به اینها مکان بروز نمیدهد و این انسانه بی نام و نشان باقی میمانند و در میگذرند اگر در فرانسه فنودالیسم چند ده سال دیگر بر جای میماند محققا کسی نمیتوانست بفهمد که افراد عادی، پیشه ور، هنرپیشه، کارگر مطبوعه، درجه دار، افسر و... آنچنان شخصیت هائی هستند که میتوانند جامعه را تکان دهند یا حتی قاره

اروپا را حرکت در آورند. انقلاب فرانسه به استعداد و نبوغ آنها امکان خود نمائی داد و اعتلاء آنها را فراهم ساخت بدین ترتیب استعداد و قریحه در هر خلق در هنرش و در همه حال وجود دارد، این شرایط اجتماعی است که به این قریحه ها امکان بروز میدهد و از دارندگان آنها شخصیت میسازد. البته انسانها همه دارای یک نوع قریحه و استعداد نیستند: اگر یکی دارای استعداد موسیقی است، دیگری نبوغ نظامی دارد، سومی قریحه خاصی برای درک مسائل علمی و فنی یا سیاسی یا... از خود نشان میدهد. هر استعداد برای آنکه بتواند در جریان وقایع از خود تأثیری باقی بگذارد باید نخست بیشتر و بهتر از سایر استعدادها با احتیاجات اجتماعی عصر خود هم آهنگ باشد. چنانکه دوران انقلاب فرانسه به نبوغ نظامی ناپلئون احتیاج داشت و ناپلئون در آن شرایط توانست نبوغ خود را کاملاً آشکار سازد.

شخصت های تاریخی برجسته مانند اندیشه های مترقی و انقلابی علی القاعده در دورانهای تحولات عمیق تاریخ، در دورانهای جنبش های خلق و انقلاب پدید می آیند، در موقعی که وظائف اجتماعی خطیری در دستور روز قرار میگیرد. این پدیده در سراسر تکامل تاریخ، در تمام مراحل تکامل آن بچشم میخورد. جنبش بردگان در روم قدیم موجب پیدایش سیمای درخشانی مانند اسپارتاکوس گردید که در راس قیام بردگان، نظام بردگی را از پایه تکان داد. در دوران قرون وسطی، قیام دهقانان علیه نظم فئودالی در کشورهای مختلف به پیدایش رهبران دهقانی برجسته ای انجامید در آستانه انقلاب بورژوازی فرانسه مردان بزرگی پدید آمدند که در مبارزه با فئودالیسم، قدرت مطلقه و کلیسا، انقلاب فرانسه را از لحاظ فکری و معنوی تدارک دیدند، در جریان انقلاب رهبران برجسته ای پیدا شدند که انقلاب موجب بروز استعداد قریحه آنها گردید. در دوران جنگهای مترقی انقلاب فرانسه علیه دنیای فئودالی اروپا سردران بزرگی ظهور کردند که ارتش انقلابی را به پیروزیهای بزرگی رسانیدند. ناپلئون در زمره آنان بود که بعداً امپراتور فرانسه گشت.

پس از انقلابات بورژوائی طبقه تازه ای، طبقه کارگر در صحنه اجتماع پا بعرضه وجود نهاد که بتدریج تکامل یافت و بصورت طبقه مستقلی در آمد طبقه ای که نوید دهنده و سازنده جامعه نوینی بود فارغ از استثمار و ستم طبقاتی. در این دوران دو متفکر بزرگ انقلابی، رهبران بین المللی پرولتاریا ظهور کردند که رسالت طبقه کارگر، ابدال و ایدئولوژی آنرا بنیاد گذاردند.

پس از مرگ مرکس و انگلس دشمنان طبقه کارگر تصور کردند که با مرگ آن دو مرد بزرگ، آن آرمان والائی که آنها بخاطر آن میرز میدند پایان یافته است. این فکر غلط از اینجا سرچشمه میگرفت که مردان بزرگ سازنده تاریخ اند و با مرگ آنها گویا تاریخ از حرکت می ایستد. اما مبارزه طبقه کارگر همچنان ادامه یافت و رهبر بزرگی مانند لنین جای مارکس و انگلس را گرفت و رهبران برجسته ای مانند استلین و مانوتسه دون بدنبال وی آمدند. انگلس می نویسد:

"این موضوع که این شخص بزرگ درست در زمان معین و در کشور معین ظهور میکند امری تصادفی است. اما اگر این شخص را کنار بگذاریم جانشین او مورد مطالبه قرار میگیرد و چنین جانشینی پیدا میشود، جانشینی که کم یا بیش موفقیت آمیز است ولی با گذشت زمان پیدا میشود. اینکه ناپلئون، درست این اهل کرس، آن دیکتاتوری از آب در آمد که برای جمهوری فرانسه که بر اثر جنگ تحلیل رفته بود، ضرورت داشت، این تصادف بود. اما اگر ناپلئون نبود نقش او را دیگری انجام میداد. دلیل آن اینکه همیشه موقعی که چنین شخصی ضروری بوده پیدا شده است. سزار، کرومول، آگوست و غیره. اگر درک مادی تاریخ را مارکس کشف کرد ولی تی پری می نیه، گیزو و تمام مورخین انگلیسی قبل از 1850 نشان دادند که تمایل به آن وجود داشته است و کشف همین درک توسط مورگان نشان میدهد که رمان برای آن فرارسیده بود و این کشف می بایستی صورت میگرفت".

در زمینه های اجتماعی دیگر نیز وضع بدین منوال است. بروز وظائف و مسائل تازه دیر یا زود به پیدایش شخصیتها می انجامد که مسائل و وظائف تازه را از پیش پای تکامل جامعه بر میدارند. مثلاً وقتی در تکامل علم و تکنیک مسائل تازه ای بروز میکند دیر یا زود کسانی پیدا میشوند که بحل آنها موفق میگرددند. کسانی که تاریخ را زاده مردان زبده و برجسته میدانند بر آنند که اگر فیثاغورث نبود قضیه مشهور او هرگز کشف نمیشد، اگر کریستف کلمب بجهان چشم نمی گشود، قاره آمریکا مجهول میماند، اگر نیوتون نبود، قانون جاذبه عمومی هرگز پا بعرضه وجود نمی نهاد، اگر سیبی از درخت نمی افتاد نیوتون به چنین نتیجه ای دست نمی یافت و از این قبیل. بدیهی است چنین تراثاتی برای هیچکس قابل قبول نیست. چنین شیوه تفکری تکامل علوم را از قانونمندی بکلی تهی میسازد و آنرا درست در اختیار تصادفات، در اختیار زادن این یا آن مرد بزرگ، این یا آن حادثه ناچیز تصادفی میگذارد.

وقتی جمعه در برابر وظائف یا مسائلی قرار میگیرد که زمان حل آنها فرا رسیده است، متفکرین و مردان با نبوغ بدنبال حل آنها میروند بدیهی است وقتی وظیفه به انجام رسید یا مسئله راه حل خود را یافت افکار مردان بزرگ متوجه وظائف و مسائل دیگری میگردد.

"وقتی فرد معین و مستعد A مسئله اجتماعی را حل میکند دقت فرد مستعد B را از مسئله حل شده به مسائل دیگر متوجه میسازد. در اینحال وقتی از شما می پرسیم اگر فرد مستعد A پیش از حل قضیه X مرده بود چه میشد؟ در اینحال ما این تصور واهی را بخود راه میدهیم مثل اینکه با مردن او رشته تکامل مهنوی اجتماعی از هم می گسیخت و فراموش میکنیم که در صورت مرگ A، فرد B یا C یا D حل مسئله و وظیفه اجتماعی را بعهده میگرفت و به این شکل رشته تکامل مهنوی اجتماع علیرغم فوت پیش از وقت فرد A از هم نمی گسست.

مثلاً "وقتی احتیاج اجتماعی نسبت بیک فرمانفرمای جدی نظامی بر طرف گردید در این صورت تشکیلات اجتماعی راه را بروی کلیه استعدادهای نظامی دیگر که داوطلب اشغال مقام فرمانفرمای نظامی هستند سد میکند. نیروی تشکیلات اجتماعی تبدیل به نیروئی میشود که مساعد بحال ظهور استعداد های دیگری از این نوع نمیشود. باین ترتیب خطای باصره پیدا میشود... نیروی شخصی ناپلئون خیلی بزرگتر از آنچه در واقع هست در نظر ما جلوه میکند و ما تمام آن نیروی اجتماعی را که او را به پیش رانده و پشتیبانی کرده است بحساب او میگذاریم".

"او در نظر ما منحصر بفرد میاید زیرا نیروهای دیگری که مانند او بودند از قوه بفعال در نیامده اند. وقتی بما میگویند اگر ناپلئون وجود نداشت چه میشد؟ پندار ما دچار آشفتگی میشود و بنظرمان اینطور جلوه میکند که بدون وجود او تمام نهضت اجتماعی که نیرو و نفوذ وی از آن نشاءت میگرفت مطلقاً نمیتوانست بوجود آید".

حال آنکه آنچه را که ناپلئون در دوران انقلاب فرانسه و پس از آن انجام داد ژنرالهای دیگری نمیتوانستند انجام دهند.

"مقامی که بناپارت موفق به اشغال آن شد حتما در صورت نبودن وی خالی نمیماند" ...
"بورژوازی پس از غلبه بر طبقات حاکمه و آزاد شدن از زیر سلطه آنها تشنه نظم و آرامش بود و برقراری نظم و آرامش ... احتیاج به "سرنیزه خوب" داشت. ابتدا تصور میرفت که نقش سرنیزه خوب را ژنرال ژوردن بازی خواهد کرد. وقتیکه او در نوبت می‌گشته شد، مورو، ماکدونالد و برنات نامزد بودند. از بناپارت بعدا صحبت بمیان آمد. اگر او هم مانند ژوردن در میدان جنگ کشته شده بود اصلا کسی نام او را بر زبان نمیآورد و یک سر نیزه دیگری را بمقام منجی ارتقاء میدادند". (پلخانف: نقش شخصیت در تاریخ).
بگفته مارکس:

"هر دوران اجتماعی به مردان بزرگ خود احتیاج دارد و اگر آنها را نیابد همانگونه که هلووسیوس میگوید آنها را اختراع میکند. (مبارزات طبقاتی در فرانسه 50- 1848).

در زندگی سیاسی، در مبارزه طبقات مترقی و انقلابی علیه طبقات کهنه، در مبارزه باخاطر انجام وظائف سیاسی جدید، قهرمانان، رهبران و ایندولوگها پدید میآیند و کار مبارزه را به پیش میرانند. تاریخ مبارزه طبقاتی موبد این نظر است. البته در جامعه طبقاتی قهرمن جنبه طبقاتی دارد و هیچ قهرمانی را نمیتوان یافت که مافوق طبقات یا در ماوراء طبقات باشد. هر طبقه درک خاص خود را از قهرمان دارد. برای پرولتاریا و دیگر زحمتکشان، قهرمانن سیماهای برجسته ای هستند که در آتش مبارزات انقلابی خلق که نماینده منافع وی اند زاده میشوند، در جهت تکامل تاریخ پیش میروند و به پیشرفت جامعه یاری میرسانند. ظهور این قهرمانان خود دلیل بر آنست که تاریخ توسط توده ها ساخته میشود. برای ارزیابی صحیح نقش شخصیت در تاریخ باید قبلا به نقش توده های خلق که آفریننده تاریخ اند پی برد. رهبران و شخصیت های اجتماعی فقط رهبران توده ها و طبقات اجتماعی اند. نیروی آنها درست در همین پشتیبانی توده ها از آنهاست. اگر این پشتیبانی نباشد رهبران و شخصیت ها هر اندازه با قریحه و با استعداد باشند کار زیادی از پیش نخواهند برد.

گفتیم که پیدایش شخصیت معلول تکامل جامعه است و تکمل جامعه خود معلول فعالیت توده ها است. این تکامل جامعه است که مسائل و وظائفی را درستور روز قرار میدهد و افرادی را به حل و انجام آنها می گمارد. اما برای آنکه فردی بتواند به حل مسائل و انجام وظائفی که در برابر جمعه قرار گرفته موفق گردد باید دارای قریحه، نبوغ و خصائل لازم باشد، زودتر، روشن تر و عمیق تر از دیگران این مسائل و وظائف را در یابد، هدف و راه نیل به آنرا بدرستی به بیند، توده ها را سازمان دهد و بسوی هدف رهنمون گردد. روشن است که شخصیت واقعی آن کسی است که جامعه را در جهت تکامل سوق میدهد و نه در جهت حفظ وضع موجود یا رجعت به گذشته.

"یک مرد بزرگ در حقیقت متقدم است زیرا او دورتر از دیگران می بیند، قوی تر از دیگران اراده میکند. او وظائف تاریخی را که جریان گذشته تکامل فکری جامعه در دستور روز قرار داده است حل می نماید، نیازمندیهای اجتماعی نوین را که تکامل گذشته مناسبات اجتماعی بوجود آورده اند نشان میدهد، ابتکار ارضای این نیازمندیها را در دست میگیرد. او قهرمانی است، قهرمان نه باین معنی که جلوی جریان طبیعی حوادث را میگیرد و یا میتواند آنرا در مجرای دیگری بیندازد، بلکه به این معنی که فعالیت او بیان آگاهانه و آزادانه جریان طبیعی ضروری و ناآگاهانه است". (پلخانف: همانجا).

از اینرو است که شخصیت ها، قهرمانان و مردان بزرگ هر یک مهر خود را بر جریان تاریخ میگذارند ولی جهت کلی و عمومی جریان تاریخی را نمیتواند تغییر دهند. از اینرو است که شخصیت بر حسب ضرورت اجتماعی دیر یا زود ظهور میکند ولی میتواند کمتر یا بیشتر پاسخگوی نیازمندیهای جامعه باشد، بهتر یا بدتر وظائف موجود را انجام دهد و در نتیجه جریان حوادث تاریخی را سرعت بخشد یا کند کند. و این البته منوط به استعداد، نبوغ و خصائل او است که بدون شک در جریان حوادث تاثیر میگذارند بدون آنکه جریان ر از مسیر ضروری خود منحرف گرداند.

اکنون این مسئله مطرح میشود، اگر تکامل تاریخ که خود بر طبق قوانین عینی جریان می یابد بوجود آورنده شخصیت است، دیگر جانی برای تصادف در تاریخ باقی نمیماند. شخصیت خود نیز زاده این قوانین، زاده ضرورت است. دراینکه قانونمندی تکامل جامعه پیدایش شخصیت را ضروری میسازد هیچ تردیدی نیست، تا اینجا ضرورت و قانونمندی است که نقش خود را ایفا میکند. اما اینکه این شخصیت بین یا آن فرد باشد از تصادف سرچشمه میگیرد. در اینکه مثلا جمهوری فرانسه نیازی به شخصیتی مانند ناپلئون داشت از قانونمندی تکامل جامعه آنروز فرانسه بیرون میآید ولی اینکه این شخصیت ناپلئون از آب در آمد محصول تصادف است.

"آنچه که ناپلئون در دوران انقلاب فرانسه انجام داد ژنرالهای دیگر نیز میتوانستند انجام دهند، شاید آنها استعداد و نبوغی که ناپلئون نشان داد نداشتند و شاید اینهمه پیروزیهای درخشان نصیب آنها نمیگردید ولی جمهوری فرانسه از جنگهای آنزمان پیروز بیرون میآید و اصولا جریان کلی و نتیجه وقایع همان از آب در میآید که با وجود ناپلئون پیش آمد". (پلخانف: همانجا).

میان ضرورت و تصادف هیچگونه تضادی نیست، تصادف ضشکل بروز ضرورت است. قانونمندی تکامل جامعه معلوم میدارد که چرا این شخصیت در زمان معین و در کشور معین بوجود آمده و چرا بدینگونه عمل کرده است و نه بگونه دیگر و چرا در برابر افکار و اعمال مخالف توانسته است ایستادگی بخرج دهد و پیروز گردد. برای تحقیق در این امر و درک آن باید دید شخصیت در چه شرایطی اجتماعی بسر میبرد، بچه طبقه ای تعلق داشته و غیره.

بدین ترتیب اگر ماتریالیسم تاریخی تکامل جامعه را نتیجه ضرورت میدانند، تاثیر تصادف را در حوادث تاریخی بهیچوجه نفی نمیکند. مارکس می نویسد:

"...تاریخ بسیار خصلت عر فانی میداشتر در آن "تصادفات" نقشی بازی نمیکردند. این تصادفات البته بمثابة جزء مرکبه در جریان عمومی وارد میشوند و تصادفات دیگری را جبران میکنند. اما سرعت گرفتن یا کند شدن تا درجه زیادی وابسته به این "تصادفات" است که در میان آنها تصادفی وجود دارد مانند خصلت انسانی که در آغاز در راس جنبش قرار میگیرند".

روشن است که تصادف در جریان تاریخ نقش بازی میکند ولی نقش آن تعیین کننده نیست. تکامل عمومی تاریخ مشروط به علل و قوانین عینی است و نه به تصادفات.

نقش رهبران طبقه کارگر

طبقه کارگر در مبارزه باخطر ایجاد جامعه نوین، جامعه ای فارغ از استثمار و ستم طبقاتی، نیازمند آگاهی، تشکل، جسارت دافلابی، بصارت سیاسی، فداکاری، پایداری و قهرمانی است. پیروزی در این مبارزه مستلزم شناختن قوانین عینی تکامل جامعه، درک ماهیت طبقات و قوانین مبارزه طبقاتی، داشتن برنامه و استراتژی و تاکتیک روشن است. طبقه کارگر این مسائل را تحت رهبری حزب خود حل و فصل میکند.

حزب طبقه کارگر با شناخت قوانین تکامل جامعه، با انطباق این قوانین بر شرایط مشخص کشور خود، هدف و دورنمای روشنی در برابر زحمتکشان میگذارد، وظائف مبارزه را در هر مرحله معین تاریخی نشان میدهد توده ها را برای انجام آنها بسیج میکند و متشکل میسازد و موثرترین اشکال و طرق مبارزه را با توجه به شرایط مشخص می نماید.

حزب طبقه کارگر که محل تجمع مرفقی ترین و آگاه ترین افراد طبقه کارگر و نمایندگان آنست، بهترین مکتب پرورش رهبران طبقه کارگر است. رهبران طبقه کارگر خود بخود و ظرف یکی دو روز ظهور نمیکند. آنها در طول زمان و از آتش مبارزه بیرون میآیند، در کوره مبارزه آزموده و آبدیده میشوند. آنها زندگی خود را در خدمت طبقه کارگر و خلق زحمتکش میگذارند بی دریغ از منافع آنها دفاع میکنند، به نیروی لایزال خلق ایمان دارند و بر نیرو و ابتکار آنان تکیه میزنند. قاطعیت و روشن بینی سیاسی، حق طلبی و صداقت، بیباکی در مبارزه بی امان نسبت بدشمنان خلق، درایت و فارغ از شتابزدگی در حل مسائل بغرنج، وفاداری به خلق خود و به پرولتاریای بین المللی و خلق های اسپر و دربند... چنین است خصالتی که رهبران طبقه کارگر باید بدان متصف باشند.

نیروی رهبران طبقه کارگر در پیوند با توده ها، در پشتیبانی توده ها از آنها است. چنانچه رهبرانی پیوند خود را با توده ه ببرند از توده ها جدا مانند یا به توده ها پشت گردانند توده ها آنها را از خود خواهند راند.

در تاریخ هیچ طبقه ای بقدرت نرسید مگر آنکه بهترین نمایندگان منافع خود را در راس طبقه قرار داد، نمایندگانی که توانستند طبقه را سازمان دهند و رهبری کنند. طبقه کارگر نیز بدون رهبران آزموده و هشیار نخواهد توانست به آزادی نائل آید. چنین رهبرانی در مبارزه در نیل به پیروزی نقش بزرگی بازی میکنند. بیهوده نیست که طبقات حاکمه در مبارزه خود علیه طبقه کارگر و توده های زحمتکش به بازداشت، تبعید و قتل رهبران دست میزنند و حزب و مبارزه را بی سر میکنند. طبقات حاکمه با این اقدام خود میرسانند که به نقش رهبران جنبش کارگری آگاهی دارند.

ماتریالیسم تاریخی به پیشوایان و رهبران حزب و توده های خلق بدرستی اهمیت و ارج میگذارد، زیرا رهبران، تجارب و آموزش آنها، اتوریته آنها محصول سالها مبارزه سرسختانه است. چنین رهبرانی مورد احترام عمیق توده های زحمتکش قرار میگیرند و این امر بهیچوجه شگفت انگیز نیست و از علاقه و دوستی عمیق توده ها به رهبران واقعی خود بر میخیزد. این احترام بمعنی پرستش شخصیت نیست. پرستش شخصیت با مارکسیسم - لنینیسم سازگار نیست. رهبران بزرگ پرولتاریا بکرات آنرا متذکر شده و با آن به مبارزه برخاسته اند. اما دشمنان طبقه کارگر بویژه آنارشویست ها پرستش شخصیت را بهانه ای برای نفی هرگونه اتوریته قرار میدهند. مارکسیسم- لنینیسم نفی اتوریته، نفی اتوریته رهبران و پیشوایان طبقه کارگر را بدرستی مردود می شمارد و آنرا انگیزه ای برای تلاشی صفوف جنبش انقلابی کارگری بحساب می آورد.

طبقات و مبارزه طبقاتی

علمای اقتصاد انگلستان، پیش از مارکس تا حدودی به مفهوم طبقه در جامعه سرمایه داری دست یافته بودند. مورخین قرن 18 و ده های نخستین قرن 19 توانستند وجود طبقات و مبارزه آنها را در انقلابات انگلیس و فرانسه نشان دهند. معذالک نه علمای اقتصاد انگلستان تقسیم جامعه را به طبقات بدست دهند و نه مورخین فرانسه از مبارزه طبقاتی نتیجه گیریهای علمی بعمل آورند.

مارکس و انگلس تئوری زبقات و مبارزه طبقاتی را پایه گذاردند و بر اساس مبارزه طبقاتی در جامعه سرمایه داری نشان دادند که این جامعه ناگزیر جای خود را به جامعه کمونیستی خواهد داد، جامعه ای که در آن از طبقات و مبارزه طبقاتی اثری باقی نخواهد ماند. مارکس خود میگوید:

" اما آنچه که مربوط به من است، نه کشف وجود طبقات در جامعه کنونی از خدمات من است و نه کشف مبارزه میان آنها. تکامل تاریخی این مبارزه طبقات را تاریخ نویسان بورژوازی و تشریح اقتصادی طبقات را هم اقتصاد دانان بورژوازی مدتها قبل از من بیان کرده اند. آن کار تازه ای که من کرده ام عبارت بوده است از ثبات نکات زیرین: (1) اینکه وجود طبقات فقط مربوط به مراحل تاریخی معین تکامل تولید میباشد. (2) اینکه مبارزه طبقاتی ناچار کار را به دیکتاتوری پرولتاریا می کشاند. (3) اینکه خود این این دیکتاتوری هم فقط عبارتست از گذرگاهی بسوی نابودی هرگونه طبقات، بسوی جامعه بدون طبقات...".

بنابراین طبقه یک مفهوم تاریخی ست بدین مهنی که در مرحله معینی از تکامل جامعه پدیده و در مرحله دیگری از بین خواهد رفت. طبقه در عین حال مفهومی اجتماعی است. بدین معنی که پیدایش و وجود آن بستگی به عوامل طبیعی و از آن جمله عوامل زیستی یا روانی ندارد. تقسیم جامعه به طبقات نه به تفاوت نژادی مربوط است و نه با عواطف و روحیات انسانها سرو کار دارد. البته افکار و عقاید و عواطف و احساسات طبقات گوناگون متفاوت است و نمیتوان آنها را در درک مفهوم طبقه از نظر فرو گذارد. لکن این تفاوت ها در تعیین طبقات نقش اساسی بازی نمیکند. طبقه بطور عینی و در وراء اراده و شعور افراد وجود دارند، شعور و آگاهی زبقاتی چیزی جز انعکاس شرایط زندگی اجتماعی این یا آن طبقه در مغز افراد متعلق به آن نیست.

طبقه یک مفهوم اجتماعی است. تقسیم جامعه به طبقات زمینه اجتماعی دارد پایه آنرا باید در جامعه جستجو کرد. تقسیم جامعه به طبقات در درجه اول از مناسبات گروه های بزرگ انسانها در محیط تولید بر میخیزد آنچه تعیین کننده طبقه است مناسبات متفاوت گروه های انسانی نسبت به وسائل تولید است. در جامعه های زبقاتی، یک بخش از جامعه وسائل تولید را در دست خود متمرکز میسازد و آنها را به مالکیت خصوصی در میآورد بخش دیگر فاقد هرگونه وسیله تولید است و باید نیروی کار خود را در اختیار صاحبان وسائل تولید قرار دهد. بنابراین آنچه که قبل از همه طبقات را از یکدیگر متمایز میسازد، مناسبات آنها نسبت به وسائل تولید است. تمام تفاوتهای دیگر طبقاتی از همین تفاوت اساسی سرچشمه

میگیرد و از آن جمله مقامی که طبقات مهتلف در سیستم تاریخی معین تولید اجتماعی اشغال میکنند. در جوامعی که به طبقات متخاصم (آنتاگونیست) تقسیم میشوند یکی از طبقات اصلی ناگزیر مقام حاکم دارد و مناسبات میان طبقات، مناسبات فرمانده و فرمانبردار و محکوم، استثمار کننده و استثمار شونده است.

از مناسبات طبقات نسبت به وسائل تولید است که نقش طبقات در سازمان اجتماعی تولید زائیده میشود. آن طبقه ای که صاحب وسائل تولید است، تولید را سازمان میدهد و رهبری میکند... بگفته مارکس:

"سرمایه دار کسی نیست که موسسه صنعتی را اداره میکند برعکس او اداره کننده صنعت است چون سرمایه دار است." اگر با گذشت زمان صاحبان وسائل تولید بتدریج نقش سازمانده و اداره کننده را از دست میدهند و بزندگی طفیلی خو میگیرند، دلیل آن اینست که این طبقه دوران خود را پیموده و تولید را دیگر به آنها نیازی نیست. برعکس، آنها بصورت ممانعی بر سر راه رشد تولید در آمده اند و باید آنها را کنار گذاشت. چنین است در حال حاضر وضع بورژوازی در شیوه تولید سرمایه داری. روشن است که نقش سازماندهی تولید، فرع بر مالکیت وسائل تولید است و آن تئوری که اساس تقسیم طبقات را بر "سازمان دهندگان" و "اجرا کنندگان" میگذارد، از ریشه نادرست است و این اندیشه نادرست را میرساند که تولید گویا به همیشه به "سازمان دهندگان" نیازمند است بنابراین وجود طبقات لازمه تولید اجتماعی است. در نتیجه طبقات در جامعه انسانی جاودانی اند و هرگز نمیتوان به جامعه بی طبقه دست یافت اینست که این تئوری بجای مبارزه طبقاتی سیاست صلح و آسنتی طبقاتی را تبلیغ میکند.

باز هم از مناسبات طبقات نسبت به وسائل تولید است که شیوه دریافت و میزان سهم هر طبقه از ثروت اجتماعی معین میگردد. چنانکه در تولید سرمایه داری، سرمایه دار سهم خود را از ثروت اجتماعی به شکل سود بر داشت میکند، کارگر بشکل دستمزد و مالک زمین بشکل رهنه مالکانه. بطور کلی طبقات استثمارگر که اقلیت ناچیزی را در جامعه تشکیل میدهند سهم بیشتر و بزرگتری از درآمد اجتماعی را در اختیار میگیرند. آن تئوری که پای، تقسیم جامعه را به طبقات، بر توزیع در آمد اجتماعی میگذارد، از ریشه نادرست است و این اندیشه نادرست را تلقین میکند که مبارزه طبقاتی پرولتاریا باید بخاطر توزیع، یهنی توزی، عادلانه درآمد اجتماعی صورت گیرد و نه بخاطر از بین بردن طبقات و سلب مالکیت از صاحبان وسائل تولید و اجتماعی کردن این وسائل. نتیجه ای که بر این "تئوری" مترتب میگردد نفی انقلاب و هواداری از رفرم است در حالی که تغییر توزیع درآمد اجتماعی، استثمار را کع زاده مالکیت خصوصی بر وسائل تولید است از بین نمی برد. وانگهی در جامعه گروه ها و اقشاری وجود دارند که منبع درآمد آنها مختلف است مثلا منبع درآمد کارمندان دولت، حقوق دولتی آنها است و صاحبان مشاغل آزاد در آمد خود را از طرق دیگری بدست میآورند از سوی دیگر در میان سرمایه داران اگر شیوه دریافت درآمد یکی است میزان درآمد یکسان نیست. روشن است که تقسیم طبقاتی جامعه بر اساس درآمد معیار درستی برای تعیین طبقات بدست نمیدهد.

تعریف لنین از طبقه تمام علائم و خصوصیات فوف را در بر میگیرد:

"طبقات، گروه های بزرگ انسانها هستند که از جهت مقام خود در سیستم تاریخی معین تولید اجتماعی، از جهت رابطه خود با وسائل تولید (که قسمت زیاد آن در قوانین بیان و تسجیل شده)، از جهت نقش خود در سازمان اجتماعی کار و بنابراین از جهت طرق دریافت و میزان آن سهم از ثروت اجتماعی که آنها در اختیار میگیرند، از یکدیگر متمایز میگردند. طبقات آنچنان گروه هائی از انسانها هستند که گروهی از آنها میتواند بعلت مقامی که در شیوه معین اقتصاد جامعه دارد کار گروه دیگر را بخود اختصاص دهد".

در این تعریف آنچه در درجه اول اهمیت قرار دارد همانا رابطه نسبت به وسائل تولید است، بقیه خصوصیات از این یک ناشی میشود. اگر پایه تقسیم جامعه به طبقات بر نظام اقتصادی جامعه استوار است ولی مفهوم طبقه، شئون سیاسی و زندگی معنوی را نیز در بر میگیرد طبقه تنها یک مفهوم اقتصادی نیست، اگر چه اقتصاد تعیین کننده طبقه است. طبقه یک مفهوم اجتماعی جامع است چنانکه تضاد میان پرولتاریا و بورژوازی نه تنها در محیط اقتصاد و روابط تولید، بلکه در تمام شئون زندگی اجتماعی، در شرایط زندگی این طبقات، در افکار و نظریات و اخلاق و سیاست آنها بروز میکند.

پیدایش طبقات و ترکیب طبقاتی جامعه

وجود طبقات بسته به مراحل تاریخی معین از تکامل تولید است و از اینرو میتوان منشأ و ماهیت طبقات را بدرستی دریافت. پیدایش مالکیت خصوصی بر وسائل تولید و در نتیجه تقسیم جامعه به طبقات و بهره کشی از انسان معلول علل اقتصادی است. تقسیم جامعه به طبقات در آخرین تحلیل نتیجه رشد نیروهای مولد و تقسیم اجتماعی کار است که پیدایش مالکیت خصوصی را ممکن گردانید. جامعه طبقاتی برای اولین بار از درون جامعه اشتراکی اولیه بیرون آمد. در جامعه اشتراکی اولیه چنانکه دیدیم، رشد نیروهای مولد در سطح بسیار نازلی قرار داشت و بازده کار اندک بود. چنین شرایطی تولید ایجاد میکرد که وسائل تولید در مالکیت تمام افراد باشد و لذا مالکیت خصوصی وجود نداشت. یک فرد بزحمت میتواند احتیاجات زندگی خود را تامین کند. کار افراد محصول اضافی پدید نمیآورد که دیگری بتواند آنرا تصاحب کند و لذا استثمار ممکن نبود، طبقه هم مفهومی نداشت. با رشد مداوم نیروهای مولد بازده کار به سطحی رسید که محصول اضافه بر احتیاج بوجود آمد و همراه با آن این امکان که بتوان این محصول اضافی را تصاحب کرد. همین پدیده پایه تقسیم جامعه را به طبقات فراهم ساخت.

تکامل نیروهای مولد و افزایش بازده کار، جامعه اشتراکی اولیه را از درون متلاشی گردانید. جای گروه های انسانها را که باتفاق به تولید می پرداختند خانواده گرفت. در درون جامعه، ریش سفیدان فرمانده های نظامی، موعبدان و کسان دیگری از این قبیل از افراد عادی جدا شده و مقامات اجتماعی را در اختیار گرفتند و از آنها برای کسب ثروت استفاده کردند. تقسیم اجتماعی کار و رشد مبادله موجب گردید که بعضی از قبایل یا خانواده ها ثروتمند شوند و برخی دیگر فقیر باقی بمانند. وسائل تولید که قبلا اشتراکی بود اکنون به مالکیت خصوصی خانواده در آمد، خانواده ای که مرد در آن فرمانروائی داشت.

برخورد های جنگی میان قبائل، کسب ثروت را تسریع کرد به این علت که غنائم جنگی میان اشراف جامعه تقسیم میشد. افزایش بازده کار و افتادن وسائل تولید در دست خانواده این نتیجه را ببار آورد که اسیران جنگی را بجای آنکه بکشند بکار میگرفتند و از دسترنج آنها استفاده میکردند.

این اولین شکل بردگی در جامعه بود که بردگان معمولاً مانند افراد خانواده زیر نظارت مرد بکار می پرداختند. در این دوره کار اساسی تولید هنوز توسط افراد آزاد انجام میگرفت و بردگان بمثابة نیروی کار کمکی بکار میرفتند. اما بر اثر رشد بازهم بیشتر نیروهای مولد، رشد مالکیت خصوصی و رشد مبادله، این شکل بردگی خانوادگی جای خود را به شکل جدید بردگی داد که در آن انجام کلیه امور تولیدی بر دوش بردگان گذاشته شد.

بدین ترتیب بر روی خرابه های جامعه اولیه، جامعه بردگی با دو طبقه متخاصم برده و برده دار بوجود آمد، استثمار طبقه ای بدست طبقه دیگر ممکن گردید. مناسبات اقتصادی جامعه اولیه که بر همکاری و تعاون در تولید بنیان میگرفت جای خود را به مناسباتی از نوع جدید، مناسبات حاکم و محکوم، فرمانده و فرمانبر، استثمار کننده و استثمار شونده واگذاشت.

تلاشی جامعه اشتراکی اولیه بر اثر علل اقتصادی، جامعه طبقاتی را بدنبال آورد. از آنزمان تاکنون تاریخ جامعه بشری طی قرنهای متوالی مراحل را از سر گذرانیده است. ساخت های چندی بدنبال یکدیگر آمده اند، طبقاتی از صحنه اجتماع رخت بر بسته اند، طبقات دیگری بجای آنها نشسته اند. همراه با تغییر طبقات، روابط تولید نیز تغییر پذیرفت و این تغییرات همه ثمره تغییر شیوه تولید، ثمره تغییر نیروهای مولد و روبرو تولید است. با تعویض شیوه تولید، شکل مالکیت تغییر مییافت و متناسب با آن ساختمان طبقاتی جامعه نیز دستخوش تحول میگردد. تاریخ جامعه طبقاتی تاکنون سه شکل استثمار و ستم طبقاتی بخود دیده است، بردگی، سرواژ و کار مزدوری. در دو شکل اول برده و سرف از لحاظ حقوق تابع ولینعمت های خود بودند که میتوانستند با اعمال قهر آنها را بکار وادارند. در این ساخت ها مساوات میان افراد جامعه حتی از نظر حقوقی نیز وجود نداشت. در جامعه سرمایه داری افراد ظاهراً از نظر حقوقی برابرند، منتها کارگر از لحاظ اقتصادی وابسته به کار فرما است زیرا بعلت نداشتن وسائل تولید ناچار برای تامین زندگی باید نیروی کار خود را به کار فرما، صاحب وسائل تولید بفروشد. مارکس این شیوه استثمار را سیستم بردگی مزدوری مینامد.

در هر جامعه ای که در آن منافع طبقات آشتی ناپذیر است دو طبقه اصلی وجود دارد، دو طبقه متخاصم که مستقیماً زائیده شیوه تولید اند، مبارزه آنها منشاء تحولات اجتماعی ست و این مبارزه مبین تضاد اساسی آن شیوه تولید است. چنانکه در شیوه تولید بردگی، برده و برده دار دو طبقه اصلی جامعه اند. در شیوه تولید فئودالی، فئودال و سرف و در شیوه تولید سرمایه داری پرولتاریا و بورژوازی.

در کنار این دو طبقه اصلی طبقات و اقشار دیگری نیز وجود دارد. وجود طبقات فرعی از اینجا ناشی میشود که شیوه تولید مسلط، با بقایای از شیوه تولید کهنه یا نطفه هائی از شیوه تولید نو همراه است. چنانکه در کشورهای سرمایه داری تا مدتی طولانی مالکین بزرگ ارضی بمثابة بقایای از فئودالیسم وجود داشتند و دهقانان را به شیوه های ماقبل سرمایه داری استثمار میکردند بقایای فئودالیسم همچنان باقی است: وجود "طبقه سوم" که در اواخر فئودالیسم شیوه تولید سرمایه داری را نوید میداد در زمره این اقشار است.

قشرهای متعدد خرده بورژوازی (دهقانان میانه حال و کوچک پیشه وران، کسبه) نیز از دوران فئودالیسم باقی مانده و نماینده تولید کالائی ساده اند. قشرهای خرده بورژوازی هیچگاه ثابت نمیانند. در جریان تولید عده کمی از آنها خود را تا درجه سرمایه دار و استثمارگر بالا می برند، ولی اکثریت آنها خانه خراب میشوند و در عداد پرولتاریا در مییابند. این یکی از قانونمندیهای تولید سرمایه داری است. ولی این جریان هیچگاه به نبودی کامل تولید کنندگان کوچک نمی انجامد.

علاوه بر قشرهای متعدد تولید کنندگان کوچک، اقشار دیگری در جامعه یافت میشوند مانند روشنفکران (پزشکان، معلمین، وکلای دادگستری، هنرمندان و غیره) که ترکیب طبقاتی آنها یکدست نیست. آنها از طبقات مختلف بورژوازی، خرده بورژوازی، مالکان ارضی و تعداد بسیار کمتری از پرولتاریا بیرون میآیند. در کشورهای سرمایه داری در آنها رشد چندانی ندارد وضع و شرایط زندگی روشنفکران در مجموع همانند تولید کنندگان کوچک است و بهمین جهت در بین کشورها روشنفکران در اکثریت خود در ردیف خرده بورژوازی قرار میگیرند. بنابراین روشنفکران طبقه ای را تشکیل نمیدهند. بخشی از آنان که پوسیدگی نظام سرمایه داری را در مییابند در مبارزه به طبقه کارگر می پیوندند. روشنفکران در کشورهای عقب مانده در مبارزه طبقاتی پرولتاریا نقش مهمی بازی میکنند. جلب هر چه بیشتر آنان بسوی پرولتاریا دارای اهمیت فراوانی است.

در جامعه سرمایه داری قشری نیز وجود دارد از عناصری که بهیچ طبقه ای تعلق ندارند، قشر لومین پرولتاریا، قشر رانندگان جامعه بورژوائی، راهزنان، گدایان، قاتلین، روسپیان و غیره. صفوف این قشر پیوسته از افراد رانده از اجتماع پر میشود، افرادی که شرایط سرمایه داری آنها را به "قعر" جامعه سقوط میدهد.

لومین پرولتاریا عنصر انقلابی نیست.

"لومین پرولتاریا، این محصول انفعالی پوسیدگی تحتانی ترین قشرهای جامعه کهن، در جریان انقلاب پرولتاری در برخی نقاط بطرف جنبش کشیده میشود ولی بر اثر وضع عمومی زندگی خویش بسی بیشتر متمایل است خود را بدسائس و تحریکات ارتجاعی بفروشد". (مانیفست). صحت این حکم را در آلمان هیتلری، در آمریکا و در ایران میتوان خوبی مشاهده کرد.

مبارزه طبقاتی، نیروی محرکه و تکامل جامعه

از زمانی که جامعه اشتراکی اولیه بر اثر تکامل نیروهای مولد دستخوش تلاشی شد و این تلاشی به پیدایش طبقات انجامید. تاریخ جامعه بشر تاکنون تارچه مبارزه طبقاتی است.

"مرد آزاد و برده، پاتریسین و پلسین، مالک و سرف، استاد کار و شاگرد، خلاصه ستمگر و ستمکش با یکدیگر در تضاد دائمی بوده و به مبارزه ای بلا انقطاع گاه نهمان، گاه اشکار، مبارزه ای که هر بار یا به تحول انقلابی سازمانسرسر جمعه و یا به فنای مشترک طبقات متخاصم ختم میگردد، دست زده ند". (مانیفست).

مبارزه طبقاتی شکل بروز قانون دیالکتیکی تضاد در جامعه انسانی است. دیالکتیک مارکسیستی سرچشمه تکامل را در طبیعت و اجتماع، تضاد میان نیروها، میان گرایش های درونی اشیاء و پدیده ها میداند. در جامعه نیز مبارزه طبقاتی نیروی محرکه پیشرفت و تکامل است. ماتریالیسم تاریخی قانون حرکت و تکامل جامعه طبقاتی را در این میدانده که :

"کلیه مبارزات تاریخی در زمینه سیاسی، مذهبی، فلسفی یا هر زمینه دیگر در واقع بیان کم و بیش روشن مبارزات طبقاتی اجتماع اند. وجود و بنابراین برخورد این طبقات وابسته به درجه تکامل وضع اقتصادی آنها، نوع و شیوه تولید آنها و بر این اساس مبادله آنها است". (انگلس).

این قانون عام است و در تمام جوامع طبقاتی صدق میکند. تئوری مارکسیستی مبارزه طبقاتی به نظریات غیر دعلمی در تاریخ پایان بخشید. نظریاتی که بموجب آنها هر فرد در جامعه مستقل از دیگران عمل میکند. و تاریخ گویا مجموعه حوادثی است که پیرو هیچ قانونی نیست. مارکسیسم در کلاف پیچیده و بغرنج حوادث تاریخی جوامع طبقاتی به قانونمندی دست یافت و نشان داد که مبارزه طبقاتی قانون تمام جوامعی است که به طبقات متخاصم تقسیم شده اند و نشان داد که مبارزه طبقاتی نیروی محرکه تکامل جامعه است.

بورژوازی ترقی و پیشرفت تکنیک را بحساب خود میگذارد، در حالی که تکامل تکنیک بخودی خود مورد علاقه او نیست. بدون مبارزه و مقاومت کارگران، سرمایه دار ترجیح میداد سود خود را، هر چه بیشتر از تقلیل دستمزد و افزایش ساعات کار بدست آورد. گر سرمایه دار به تکنیک جدید و بکار بردن آن تمایل نشان میدهد برای آنست که در کنار رقابت در بازار، با مبارزه سرسخت طبقه کارگر روبرو است. همین مبارزه است که جامعه را بجلو میراند، همین مبارزه است که وسیله نابودی و پوسیدگی و وسیله برانداختن نظام کهنه است. این تضاد طبقاتی را که پیوسته حاد و حادثر میشود سرانجام انقلاب اجتماعی حل میکند. انقلاب حادترین شکل برخورد طبقاتی است.

تمام "تئوری" هائی که در پرده یا اشکار مبارزه طبقاتی را نفی میکنند با این مبارزه را نه به عوامل درونی جامعه، بلکه به عوامل خارجی نسبت میدهند، یا مبارزه طبقاتی را که سرچشمه تکامل جامعه است مانعی بر سر راه پیشرفت جامعه میشمردند. تمام این "تئوری" ها بر واقعیات تکیه نمی زنند و هدفشان حفظ نظام موجود، حفظ منافع طبقات استثمارگر است.

مبارزه طبقاتی از اختلاف یا تضاد منافع طبقاتی ناشی میشود و منافع طبقاتی، از مقام و نقش طبقات در تولید، از مطالبات و نیازمندیهای آنها برمیخیزد. بنابراین منافع طبقاتی نه تنها زمینه اقتصادی، بلکه زمینه های سیاسی و ایدئولوژیکی را نیز در بر میگیرد.

در مواردی که منافع طبقاتی متناقض و آشتی ناپذیرند مبارزه طبقاتی نیز آشتی ناپذیر است. طبقاتی که منافع آنها آشتی ناپذیر است، طبقات متخاصم (آنتاگونیست) نامیده میشوند که علی القاعده همان رو طبقه اصلی جامعه اند... معذالک آشتی ناپذیر نبودن منافع منحصر بدو طبقه اصلی نیست. منافع طبقات استثمارگر نیز میتواند در حالاتی آشتی ناپذیر باشد یا آشتی ناپذیر گردد (طبقه فئودال و بورژوازی در اواخر دوران فئودالیسم، انحصارهای مختلف بورژوازی و بورژوازی انحصاری کشورهای مختلف در دوران امپریالیسم). گاهی نیز بر عکس دو یا چند طبقه یا قشر میتوانند در برابر دشمنی واحد منافع مشترکی پیدا کنند و بر اساس این منافع مشترک به مبارزه مشترکی دست زنند.

منافع طبقاتی از ذهن انسان منشاء نمیگیرد، بلکه خصلت عینی دارد چون محصول عینی است. اینکه طبقه کارگر در جامعه سرمایه داری فاقد وسائل تولید است و باید به استثمار رضا دهد، واقعیتی عینی است و منافع طبقه کارگر در مبارزه بخاطر تضعیف استثمار و حتی نابودی نظام مبتنی بر کار مزدوری نیز که از این وضعیت عینی برمیخیزد نمیتواند دارای خصلت عینی نباشد.

نقش پرولتاریا

مارکس و انگلس بر اساس مطالعه عمیق و همه جانبه واقعیت جامعه سرمایه داری به این نتیجه رسیدند که این نظام اجتماعی گذرا است و نطفه های انهدام آن از همان آغاز در درون جمعه پدید آمده است و رشد میکند و سرانجام نظام اجتماعی نوینی، نظام سوسیالیستی جای آنرا خواهد گرفت. مهمتر اینکه مارکس و انگلس بر روی آن نیروی اجتماعی که نظام سرمایه داری را بر خواهد انداخت و بجای آن نظام سوسیالیستی خواهد نشاند، انگشت گذارده اند. این نیروی اجتماعی همان پرولتاریا است.

"بورژوازی نه تنها سلاحی را حدادی کرد که هلاکش خواهد ساخت، بلکه مردمی را که این سلاح را بسوی او متوجه خواهند نمود، یعنی کارگران معاصر یا پرولتاریا را نیز بوجود آورد".

" با رشد و تکامل صنایع بزرگ خود آن شالوده ای که بورژوازی بر اساس آن به تولید مشغول است و محصولات را به خود اختصاص میدهد فرو میریزد. بورژوازی مقدم بر هر چیز گوکنان خود را به وجود می آورد. فنای او و پیروزی پرولتاریا بطور همانندی ناگزیر است". (مانیفست).

پرولتاریا بر خلاف تمام طبقات دیگر که بر اثر تکامل صنایع بزرگ راه زوال می پیمایند خود محصول صنایع بزرگ است و با اکمال آن رشد می یابد. بعبارت دیگر پرولتاریا نه با گذشته، بلکه با آینده، با تکامل آینده جامعه در پیوند است. تکامل جامعه سرمایه داری نه تنها موجودیت پرولتاریا را تهدید نمیکند، بلکه پیوسته بر اهمیت کمی و کیفی آن می افزاید، مقام او را در جامعه ارتقاء میدهد.

منافع و آرمانهای طبقه کارگر با تکامل نیروهای مولد او در تضاد نیست، در نطباق کامل با آنست. نیروهای مولد اکنون به آنچنان سطحی از تکامل رسیده اند که با شکل مالکیت سرمایه داری یعنی مالکیت خصوصی بر وسائل تولید در تناقض اند و ناگزیر این شکل باید جای خود را به مالکیت اجتماعی بر وسائل تولید واگذارد. این وظیفه تاریخی تبدیل مالکیت خصوصی سرمایه داری بر وسائل تولید به مالکیت اجتماعی، از آن پرولتاریا است. پرولتاریا یگنه طبقه ای است که دارای مالکیت خصوصی نیست، مالکیت خصوصی را مقدس نمی شمارد و به آن دلبستگی

ندارد. مالکیت خصوصی بر وسائل تولید، پایه‌استثمار و ستم طبقاتی است، منافع پرولتاریا در برانداختن این مالکیت و در نتیجه بر چین بساط استثمار و ستم طبقاتی است. بر همین پایه است که منافع اساسی همه زحمتکشان و استثمار شونده‌گان با منافع پرولتاریا عمیقاً پیوند می‌خورند. و به اتحاد آنها در مبارزه پایه مادی و عینی می‌دهد.

طبقه کارگر بعزت شرایط زندگی و منافع طبقاتی، مبارزی پیگیر و آشتی ناپذیر علیه نظام سرمایه داری است. یگانه طبقه ای است که واجد تمام خصائل لازم برای تحقق وظیفه تاریخی خویش است. تمرکز تولید در موسسات تولیدی بزرگ، کارگران را بسوی تشکل و سازمان می‌برد، در آنها روح زندگی مشترک و مبارزه مشترک می‌دهد، آنها را به پیروی از انضباط اکید میراند، صفوف آنها را در مبارزه تنگتر می‌سازد، به پشتیبانی از هم و همبستگی با هم می‌کشاند. این واقعیت که سرمایه داری هزاران و ده ها هزار کارگر را در شهرهای بزرگ، در زیر یک سقف و در شرایطی برای همه یکسان گرد می‌آورد، مبارزه طبقه کارگر را از صورت پراکنده، آنگونه که دهقانان گرفتار آنند بیرون می‌آورد و بدان تمرکز می‌بخشد. اگر این نکته را هم اضافه کنیم که طبقه کارگر به اندیشه های انقلابی و تئوری سوسیال علمی گرایش دارد، آنگاه در صحت این حکم نمیتوان تردید داشت که "بین همه طبقاتی که اکنون در برابر بورژوازی قرار دارند تنها پرولتاریا یک طبقه واقعا انقلابی است". (مانیفست). شایستگی طبقه کارگر در رهبری انقلاب آزادیبخش از همین خصائل برمیخیزد.

اشکال مبارزه طبقاتی

مبارزه طبقاتی به سه شکل جریان می‌یابد:

مبارزه اقتصادی - از لحاظ تاریخی نخستین شکل مبارزه طبقاتی پرولتاریا است زیرا لزوم دفاع از شرایط زندگی، دفاع از منافع اقتصادی بر هر کارگری حتی اقتدار عقب افتاده کارگران نیز معلوم است. هر جا که شیوه تولید سرمایه داری پدید می‌آید مبارزه اقتصادی طبقه کارگر ناگزیر بروز میکند.

مبارزه اقتصادی به این منظور صورت می‌گیرد که از درجه استثمار بکاهد، شرایط زندگی و کار کارگران را بهبود بخشد. از اینرو مطالبات کارگران در این مبارزه افزایش دستمزد، تقلیل ساعات کار، بهبود شرایط کار و غیره است. اعتصاب وسیله مبارزه اقتصادی است که ممکن است در چهارچوب یک ک طبقه کارگر از دست داده است استفاده میکند و تا زمانی که مبارزه به مطالبات اقتصادی و مسائل روزمره زندگی محدود شود، طبقه کارگر نخواهد توانست به پیروزی قطعی نائل آید. از اینرو نباید به مبارزه اقتصادی پربها داد، مبارزه سیاسی را در پرده گذاشت. اکونومیسم آن جریان اپورتونیستی در جنبش کارگری است که به مبارزه خود روی توده ها تکیه دارد، مبارزه اقتصادی را رجحان می‌دهد، به عامل آگاهی در مبارزه کم بها میدهد، مبارزه سیاسی و بویژه حزب طبقه کارگر را درک نمیکند و به آن ارزش نمی‌گذارد در حالی که "منافع اساسی و تعیین کننده طبقات فقط از طریق دگرگونیهای سیاسی قاطع تأمین میشود، بویژه منافع اقتصادی بنیادی پرولتاریا فقط از طریق انقلاب سیاسی تأمین میگردد که دیکتاتوری پرولتاریا را بجای دیکتاتوری بورژوازی می‌نشانند". (لنین).

مبارزه ایدئولوژیک وظیفه ساسی مبارزه ایدئولوژیک این است که طبقه کارگر و نیز توده های زحمتکش متحد وی را از زیر نفوذ ایدئولوژی بورژوائی بدر آورد و ایدئولوژی سوسیالیستی را بدرون آنها رسوخ دهد. در جامعه طبقاتی ایدئولوژی حاکم ایدئولوژی طبقه ای است که بر اقتصاد و سیاست فرمان میراند. در جامعه سرمایه داری، بورژوازی با تمام وسائلی که در اختیار دارد: مدرسه، کلیسا، کلیه وسائل ارتباط جمعی (مطبوعات، رادیو و تلویزیون) افکار و نظریات خود را در زمینه های گوناگون به طبقه کارگر و زحمتکشان تحمیل میکند. مبارزه ایدئولوژیک، تمام مظاهر ایدئولوژی بورژوازی را درهم میکوبد و کارگران را با منافع اساسی طبقاتی و رسالت تاریخی و وظیفه انقلابی خود آشنا می‌سازد، به آنها آگاهی طبقاتی میدهد. آگاهی طبقاتی بنابر لنین عبارتست از:

" درک این مطلب توسط کارگران که یگانه وسیله بهبود وضع آنها و نیل به آزادی همانا مبارزه با طبقه سرمایه داران و صاحبان کارخانه است... سپس آگاهی طبقاتی کارگران بمعنی درک این مطلب است که منافع تمام کارگران یک کشور یکسان است و به بسته است و آنها طبقه واحدی را تشکیل میدهند جدا از بقیه طبقات. بالاخره آگاهی طبقاتی کارگران یعنی درک این مطلب توسط کارگران است که برای نیل به هدفهای خویش کارگران باید نفوذ در امور دولتی را برای خود تحصیل کنند". (لنین).

چنین آگاهی طبقاتی خود بخود در مغز هر کارگری پدید نمی‌آید. البته رشد و تکامل سرمایه داری کارگران را در کارخانه ها و موسسات تولیدی هر چه بیشتر گرد می‌آورد، سازمان میدهد و به مبارزه اقتصادی می‌کشاند. معذالک جنبش طبقه کارگر در این سطح جنبشی خود رواست و از چارچوب درک منافع اقتصادی و اتحادیه ای فراتر نمیرود. برای آنکه این جنبش خود رو به جنبش آگاهانه و انقلابی بدل گردد، طبقه کارگر باید به آگاهی طبقاتی دست یابد، با تئوری انقلابی آشنا شود. درک طبقه کارگر از رسالت تاریخی خود بمثابة کورکن بورژوازی و آفریننده جهان نوین کمونیستی شرط لازم برای تبدیل جنبش خودرو به جنبش آگاهانه و انقلابی است. مبارزه ایدئولوژیک فقط زمانی نتیجه می‌بخشد که با مبارزه اقتصادی و سیاسی همراه باشد. لنین بدرستی می‌آموزد که پرورش واقعی توده ها هرگز نمیتوند جدا و برون از مبارزه مستقل سیاسی و بویژه مبارزه انقلابی صورت گیرد. فقط مبارزه، طبقه استثمار شونده را تربیت میکند. فقط مبارزه او را به عظمت نیروی خویش آشنا می‌سازد و افق دید او را توسعه می‌بخشد، شایستگی او را در مبارزه بلا می‌برد.

نه جنبش انقلابی بدون تئوری انقلابی قابل تصور است و نه تحقق سوسیالیسم علمی بدون در آمیختن آن با جنبش کارگری. آزادی طبقه کارگر از یوغ سرمایه و بنای جامعه سوسیالیستی، وحدت جنبش کارگری را با تئوری انقلابی سوسیالیسم علمی ایجاب میکند. این وحدت در حزب طبقه کارگر تجسم می‌یابد که ایدئولوژی سوسیالیستی را بمیان طبقه کارگر می‌برد و آنرا با جنبش کارگری پیوند میدهد. طبقه کارگر تنها تحت رهبری حزب خود امکان می‌یابد بمثابة نیروی واحد و متشکل وارد عمل شود.

مبارزه سیاسی - مبارزه طبقاتی پرولتاریا زمانی آغازین میگردد که بین مبارزه از حدود دفاع از منافع اقتصادی و آنی بدر آید و به مبارزه سیاسی مبدل گردد، زمانی که مبارزه علیه تمام طبقه سرمایه داران و علیه دولتی که از این طبقه پشتیبانی میکند صورت گیرد.

تکامل یافته و در مقیاس همه کشور میداند که نه تنها سیاست را در برگیرد، بلکه در سیاست به اساسی ترین نکته آن یعنی سازمان قدرت دولتی بپردازد". (لنین).

همین نکته وجه تمایز مارکسیسم از رفورمیسم و سوسیال دموکراتیسم است که سیاست را تا آنج قبول دارد که به سرنگونی قدرت دولتی نیانجامد. حال آنکه هدف عمده طبقه کارگر از مبارزه سیاسی سرنگونی قدرت حاکمه و استقرار قدرت سیاسی خویش یعنی دیکتاتوری پرولتاریا است. بهمین علت است که مارکسیسم بمبارزه سیاسی مقام اول، مقام فرماندهی میدهد و مبارزات اقتصادی و ایدئولوژیکی را در خدمت آن و تابع آن میداند.

مبارزه سیاسی قاطع ترین شکل مبارزه طبقاتی است، این مبارزه روابط طبقه کارگر را با طبقات و قشرهای دیگر جامعه بورژوائی، دولت بورژوائی و سیاست این دولت تعیین میکند. در اینجا مبارزه کارگران این یا آن کارخانه، علیه این یا آن سرمایه دار بخاطر نیل به مطالبات اقتصادی یا اجتماعی نیست، بلکه سخن بر سر مبارزه طبقه کارگر علیه سرمایه دار بخاطر نیل به حقوق سیاسی، بخاطر واژگون ساختن دولت بورژوائی و استقرار دیکتاتوری پرولتاریا است. مبارزه طبقه کارگر علیه سرمایه دار ناچار باید مبارزه سیاسی باشد، زیرا منافع اقتصادی طبقه سرمایه دار و مقدم بر همه علیه مالکیت سرمایه داری بر وسائل تولید توسط دولت بورژوائی حفظ و حراست میشود و پرولتاریا ناگزیر باید این دولت را سرنگون کند تا استثمار را براندازد و آزادی خود را از ستم طبقاتی بدست آورد.

بدین ترتیب مبارزه سیاسی، طبقه کارگر را یکجا در برابر طبقه سرمایه دار میگذارد و نه فقط بخشی از کارگران را در مقابل سرمایه داران جدا و منفرد آنگونه که مبارزه اقتصادی ایجاب میکند. مبارزه سیاسی دفاع از منافع اساسی و بنیادی طبقه کارگر را در نظر میگیرد و نه دفاع از منافع آبی و روزمره وی را آنگونه که مبارزه اقتصادی ایجاب میکند، مبارزه سیاسی تحت رهبری حزب طبقه کارگر، کارگران را با آگاهی طبقاتی پرورش میدهد و آنها را از محدودیت آگاهی اقتصادی یا اتحادیه ای بیرون میآورد. بالاخره مبارزه سیاسی طبقه کارگر را در حزب سیاسی گرد میآورد که عالیترین سازمان طبقه است و نه در اتحادیه های کارگری که سازمانهای حرفه ای است.

تأسیس حزب طبقه کارگر یک ضرورت تاریخی است زیرا مبارزه از حدود هدفها و شیوه های مبارزه اقتصادی فراتر میرود و طرق مبارزه سیاسی و وظیفه تصرف قدرت سیاسی در دستور کار طبقه کارگر قرار میگیرد. حزب طبقه کارگر بخاطر تحقق منافع بنیادی و آرمانهای این طبقه، بخاطر آزادی همه زحمتکشان از استثمار و ستم طبقاتی پدید می آید و مهمترین سلاح طبقه کارگر در برانداختن نظام سرمایه داری و بنای جامعه سوسیالیستی و کمونیستی است.

اگر مبارزه سیاسی قاطع ترین شکل مبارزه طبقاتی است، حزب سیاسی که این مبارزه را سازمان میدهد و بخ پیش میراند عالیترین سازمان طبقه کارگر است و سازمانهای دیگر طبقه کارگر را رهبری میکند.

حزب طبقه کارگر، مرکز تجمع بخشی از طبقه، بخش آگاه و متشکل و بخش پیشاهنگ طبقه است. در جامعه سرمایه داری همه کارگران تا درجه پیشاهنگ ارتقاء نمی یابند، مرز میان بخش پیشاهنگ و بخش عقب ماندگان همچنان باقی می ماند.

"... برای آنکه توده طبقه معین بتواند به درک منافع خود، وضع خود و چگونگی اعمال سیاست خود نائل آید و درست بخاطر همین، فوراً و بهر قیمتی شده، سازمان عناصر پیشاهنگ طبقه ضرورت پیدا میکند ولو آنکه در آغاز این عناصر بخش ناچیزی از طبقه را تشکیل دهند". (لنین).

حزب طبقه کارگر با مارکسیسم-لنینیسم یعنی علمی ترین و انقلابی ترین تئوری مجهز است. بخاطر تغییر انقلابی جامعه فعالانه پیکار میکند و دگرگونی انقلابی جامعه را فقط از طریق تصرف قدرت سیاسی و استقرار دیکتاتوری پرولتاریا امکان پذیر می شمرد. وحدت ایدئولوژیکی و سیاسی خود را با وحدت سازمانی در می آمیزد و در نتیجه وحدت اندیشه و عمل را در جریان مبارزه که ضامن موفقیت است تأمین میکند.

برای حزب طبقه کارگر انترناسیونالیسم پرولتری یکی از مهمترین اصول ایدئولوژی و سیاست آنست. شرایط عینی این اصل را سرمایه داری خود فرم آورده است. سرمایه داری در تکامل خود بتدریج مرزهای محلی و ملی را درهم می شکند و بر اساس وحدت بین المللی سرمایه و زندگی اقتصادی و غیره روابطی در مقیاس بین المللی برقرار میسازد. از اینرو است که مبارزه طبقه کارگر علیه سرمایه خصلت بین المللی پیدا میکند و پرولتاریا نه تنها در سطح محلی و ملی، بلکه در مقیاس بین المللی متحد میشود.

"کارگران سراسر جهان متحد شوید" ! (مانیفست).

از این گذشته پرولتاریا در همه جا از مالکیت بر وسائل تولید که موجب تفرقه و نفاق است بی بهره است. از اینرو منافع پرولتاریا بهیچوجه نمیتواند بر انگیزنده خصومت نسبت به زحمتکشان دیگر کشورها و خلفها باشد، برعکس، منافع اساسی پرولتاریا که در همه جا بخاطر سرنگونی سرمایه و ساختمان سوسیالیسم میرزمد یکسان است. پرولتاریا در همه جا علیه دشمن مشترک خود، بورژوازی، مبارزه میکند. همین اشتراک و وحدت منافع داست که امکان و ضرورت همبستگی کارگران، هم آهنگی ددر مبارزه آنها، کمک و پشتیبانی متقابل آنها را فراهم میآورد. از اینرو انترناسیونالیسم پرولتری از ماهیت طبقه کارگر می تراود.

انترناسیونالیسم پرولتری نقطه مقابل نسیونالیسم بورژوائی است که آتش نفاق و دشمنی را میان ملتها و خلفها مشتعل میسازد و دامن میزند باین منظور که توجه پرولتاریا و زحمتکشان را از مبارزه طبقاتی برگرداند و جنبش کارگری را پراکنده و تضعیف کند.

انترناسیونالیسم پرولتری نافی میهن پرستی نیست، در پیوند نزدیک با آنست. پرولتاریا که بخاطر رهائی از یوغ سرمایه، بخاطر آزادی همه زحمتکشان از استثمار و ستم زبقاتی پیکار میکند بهترین مدافع منافع واقعی خلق و میهن است.

مبارزه طبقاتی در مرحله گذار از سرمایه داری

به کمونیسم

مبارزه طبقاتی در مرحله گذار از سرمایه داری به کمونیسم امری ناگزیر است. استقرار دیکتاتوری پرولتاریا پایان مبارزه طبقاتی نیست، ادامه آن به اشکال جدید است. بین مبارزه میان بورژوازی که از قدرت بزیر افتاده و پرولتاریا که قدرت سیاسی را بکف آورده، میان سرمایه داری که

مغلوب شده ولی نابود نگردیده، و سوسیالیسم که زاده شده ولی هنوز نتوان است جریان می یابد و هنوز از نیروهای محرک تکامل جامعه است. این مبارزه متوجه طبقات استثمارگر است که پس از سرنگونی هنوز مقاومت بخرج میدهند و از طرق مختلف به اعمال فشار می پردازند و همچنین متوجه عناصر بورژوائی تازه، علیه عناصر رویزیونیست و منحنی که در جامعه پدید می آیند و بالاخره متوجه فشار از خارج از جانب امپریالیسم.

ساختمان سوسیالیسم، در شرایط مبارزه سرسخت میان پرولتاریا و بورژوازی در مقیاس ملی و بین المللی ممکن نیست آرام، بدون دشواریها و بدون تضادها صورت گیرد. پرولتاریا میرزد برای آنکه بنای سوسیالیسم را به پیش راند و بورژوازی دست و پا میزند تا نظام سرمایه داری را باز گرداند. مبارزه میان دو راه سوسیالیستی و سرمایه داری مبارزه ای بس طولانی است و تا زمانی که به پیروزی کامل و نهائی نیانجامیده خطر بازگشت نظام کهنه همچنان باقی میماند.

"برای استثمارگران، ناگزیر امید به بازگشت باقی میماند و این امید به تلاش و کوشش برای بازگشت تبدیل میشود. پس از نخستین شکست جدی، استثمارگران سرنگون شده که در انتظار شکست نبودند، به آن باور نداشتند و تصور آنرا بخود راه نمیدادند با نیروی ده برابر، با هیجانی دیوانه وار، با کینه ای صد بار فزونتر برای بازگرداندن "بهشت" از دست رفته به پیکار می پردازند." (لنین).

این نیروی مقاومت استثمارگران در ارتباطات اجتماعی وسیع آنها است. در توانائی اداره امور دولت، ارتش و اقتصاد است، در پشتیبانی سرمایه بین المللی از آنها است. از اینها مهمتر در افکار، عادات و رسوم و اخلاقیات است که با آنها هزاران سال توده های مردم را مسموم ساخته اند. استثمارگران با استفاده از این نیرو نبرد خود را با پرولتاریا به اشکال مختلف و در تمام شئون اقتصادی، سیاسی و نظامی و فرهنگی ادامه میدهند افکار توده ها را علیه پرولتاریای پیروزمند بر می انگیزند و چنانچه در توانائی آنها باشد از نبرد مسلح نیز روی برنمیگردانند. اما مبارزه طبقه استثمارگر بطور عمده پنهانی است، خرابکارانه و کارشکنانه است.

"دشمن بدون اسلحه پنهان تر است، محیل ست، سالوس تر و کین توزتر از دشمنی است که سلاح در دست دارد." (مائوتسه دون).

این دشمنان طبقاتی با برافراشتن پرچم سرخ به پرچم سرخ حمله می برند.

"وظیفه ما در هم شکستن مقاومت سرمایه داران است نه فقط مقاومت جنگی و سیاسی، بلکه مقاومت ایده ای آنها که عمیقترین و نیرومندترین مقاومت است." (لنین).

در واقع هم استثمارگران تا مدتی طولانی برتری خود را در عرصه ایدئولوژی حفظ میکنند. استثمارگران طی هزاران سال از ایدئولوژی و فرهنگ برای فریب و تحمیل و خواب کردن توده ها و تحکیم قدرت سیاسی خود استفاده کرده اند. این ایدئولوژی و فرهنگ درازدهان توده ها ریشه دوانیده و تاثیر وسیع و عمیقی بر جامعه باقی گذاشته است. این ایدئولوژی نه تنها در افکار و عقاید، بلکه در عادات و رسوم که تا مدتی طولانی بمثابة میراث گذشته باقی میمانند تجلی میکنند. و درست با استفاده از همین ایدئولوژی است که استثمارگران پس از فرو افتادی از مسند قدرت، افکار را برای بازگشت به نظام کهنه آماده میسازد.

مبارزه میان پرولتاریا و بورژوازی بر سر ایدئولوژی و فرهنگ در آخرین تحلیل چیزی جز مبارزه بخاطر قدرت سیاسی نیست. در گذشته بورژوازی انقلاب را از تدارک ایدئولوژیک آغاز کرد و با تصرف قدرت سیاسی پایان داد. پرولتاریا نیز برای حفظ و استحکام قدرت سیاسی به انقلاب فرهنگی دست میازد که هدف آن نابود ساختن ایدئولوژی کهنه، فرهنگ کهنه، عادات و رسوم کهنه و جانشین ساختن آنها با ایدئولوژی، فرهنگ و خلاق پرولتاریائی است.

تا زمانی که بنای سوسیالیسم در عرصه ایدئولوژی و فرهنگ پیروز نگردیده، دستاوردهای اقتصادی و سیاسی پرولتاریا از دستبرد طبقه استثمارگر مصون نیست. اگر در عرصه این مبارزه ایدئولوژی پرولتاریائی مواضع خود را مستحکم نکند و ایدئولوژی بورژوائی و خرده بورژوائی را از مواضع مستحکم آن بیرون نراند، بازگشت به نظام کهنه ناگزیر است. از اینجا است که پرولتاریا در مرحله گذار باید انقلاب سیاسی و اقتصادی را با انقلاب فرهنگی در آمیزد.

انقلاب فرهنگی پرولتاریائی از ریشه با انقلاب فرهنگی بورژوائی متفاوت است. انقلاب فرهنگی بورژوائی که با دست اقلیتی انجام شد، در خدمت اقلیتی استثمارگر بود. با انقلاب بورژوائی، قدرت سیاسی و اقتصادی از دست یک اقلیت استثمارگر بدست اقلیت استثمارگر دیگر افتاد. اما انقلاب فرهنگی پرولتاریائی علیه همه طبقات استثمارگر و بخاطر برانداختن استثمار است. انقلاب فرهنگی پرولتاریائی در خدمت توده های وسیع زحمتکش و در انطباق با منافع اساسی آنها است و ناگزیر نیز با دست توده های خلق به تحقق در می آید.

دولت و حقوق

دولت روبنای سیاسی است

موضوع دولت و ماهیت آن چه از لحاظ تئوری و چه از لحاظ سیاسی و پراتیک حائز اهمیت است، موضوعی است که بیش از هر مسئله دیگر با آزادی پرولتاریا و همه زحمتکشان در ارتباط است. بیهوده نیست که طبقات حاکمه همواره کوشیده اند و هم اکنون میکوشند حقیقت آنرا بپوشانند، تئوری مارکسیستی-لنینیستی دولت را به انواع حیل تحریف کنند و وارونه جلوه دهند.

لنین در اثر خود "درباره دولت" بویژه به این نکته اشاره میکند:

"بزحمت میتوان مسئله دیگری را یافت که به اندازه مسئله دولت بوسیله نمایندگان دانش، فلسفه، حقوق، اقتصاد و روزنامه نگاری بورژوائی، بطور عمدی و غیر عمدی، دستخوش آشفتگی شده باشد... این مسئله از آنجهت این چنین دستخوش بغرنجی و آشفتگی گردیده که بیش از هر مسئله دیگری (از این حیث فقط مبادی علم اقتصاد بر آن مقدم است) با منافع طبقات فرمانروا تماس دارد. تعالیم مربوط به دولت در این راه بکار میروند که امتیازات اجتماعی را تیره کند، وجود استثمار را تیره کند، وجود سرمایه داری را تیره کند. پس در این مسئله انتظار بیطرفی داشتن

یا در این مسئله چنان برخورد کردن که گویا ممکن است مدعیان علمیت در این مورد نظریه ای صرفاً علمی ابراز دارند، اشتباهی عظیم خواهد بود."

دولت یکی از تاسیسات روبنائی جامعه، یکی از تاسیسات سیاسی جامعه است و بنابراین مانند هر پدیده روبنائی دارای خصلت طبقاتی است. دولت روبنائی سیاسی زیربنای اقتصادی است، مستقیماً از زیر بنای اقتصادی برمیخیزد و بر زیر بنای اقتصادی خود تأثیر عمیقی میگذارد. دولت قدرت اقتصادی طبقه حاکمه را با قدرت سیاسی تکمیل میکند، مبین منافع اساسی طبقه حاکمه است، منافعی که از نظام اقتصادی سرچشمه میگیرد.

دولت نیرومندترین افزار طبقه حاکمه در تمام سیستم روبنا است و برای حفظ سلطه اقتصادی و سلطه طبقه، برای حفظ و صیانت زیربنائی خود از آن برخاسته ست مورد استفاده قرار میگیرد. ما از اینجا نباید نتیجه گرفت که نقش اشکال دیگر روبنا ناچیز است. نیروی روبنا در وحدت و تأثیر متقابل همه عناصر آنست. معذالک در این میان نقش قاطع و تعیین کننده از آن دولت است.

سرنوشت نظام اقتصادی وابسته به تناسب نیروهای طبقاتی، به جریان مبارزه میان طبقات و درجه رشد این مبارزه است. مبارزه طبقاتی در تکامل یافته ترین شکل خود همانا مبارزه سیاسی ست یا به مفهوم دیگر مبارزه بخاطر تصرف قدرت دولتی است. بنابراین سرنوشت نظام اقتصادی وابسته به قدرت دولتی است. انگلس می نویسد:

"جنبش اقتصادی در مجموع و بطور کلی راه خود را می گشاید اما این جنبش باید همچنین تأثیر متقابل جنبش سیاسی را که خود ایجاد کرده و از استقلال نسبی برخوردار است بر روی خود احساس کند... تأثیر متقابل قدرت دولتی بر تکامل اقتصادی سه نوع میتواند باشد: قدرت بولتی ممکن است در همان جهت تکامل اقتصادی تأثیر بخشد در اینصورت کار بسرعت پیش میرود، ممکن است علیه تکامل اقتصادی تأثیر گذارد، در این صورت در حال حاضر، در مورد هر کشور بزرگ پس از فاصله زمانی معینی کارش بورشکستگی می انجامد، یا اینکه ممکن است در برابر رشد اقتصادی در جهات معینی موانعی ایجاد کند و در جهات دیگر آنرا بجلو راند، این حلت سرانجام بیکی از دو حالت قیل منجر میگردد. اما روشن است که در حالات دوم و سوم قدرت سیاسی میتواند به رشد اقتصادی زیان عظیمی وارد آورد، میتواند موجب اتلاف مقادیر انبوهی نیرو و ماتریل گردد." (نامه به اشمیت. اکتبر 1890).

دولت با وضع قوانین به دفاع از نظام اقتصادی موجود می پردازد، امتیازات طبقه حاکمه و اشکال مالکیت را تحکیم میکند، بقایای روبنائی جامعه کهنه را بر می اندازد، از فعالیت و عمل سازمانها و تاسیسات نوینی که با دست طبقات انقلابی بوجود می آیند جلو میگیرد. از این رو دولت و حقوق با یکدیگر ارتباط ناگسستنی دارند. اگر دولت عنصر سیاسی روبنا است، حقوق عنصر قضائی آنست، حقوق سیستم موازین قضائی است که مبین منفع طبقه حاکمه است و تبعیت از آنها حتمی و اجباری است.

تعریف دولت، چگونگی پیدایش آن ، علائم آن

دولت سازمان سیاسی طبقه ای است که از لحاظ اقتصادی حاکم است، سازمانی است در دست طبقه حاکمه برای سرکوب طبقات دیگر. در تمام مراحل تاریخ جامعه استثمار، طبقات استثمارگر اقلیت کوچکی را تشکیل میداده اند، اقلیتی که اکثریت عظیمی را استثمار میکرد. این اقلیت برای استثمار اکثریت باید وسیله ای، افزاری در دست داشته باشد که بکمک آن اکثریت را که علیه استثمار و ستم طبقاتی بر میخیزد سرکوب کند و به تبعیت از اقلیت مجبور سازد. جامعه ای که بر شالوده استثمار اکثریت توسط اقلیت ناچیزی استوار است نمیتواند بدون چنین افزاری زیست کند. این افزار همان دولت است. بنابراین دولت دستگاهی است که بکمک آن طبقه ای طبقه یا طبقات دیگر را به اسارت خود در می آورد، ماشینی است که طبقات محکوم را به اطاعت از طبقه حاکم وامیدارد. وسائل اعمال قهر در این دستگاه ارتش است، پلیس است، سازمان امنیت است، ارتش کارمندان دولتی است، قوه قضائیه است و غیره.

از این تعریف بدروستی بر می آید که دولت مقوله ای تاریخی است یعنی نه در گذشته جامعه بشری همیشه وجود داشته و نه در آینده همیشه وجود خواهد داشت. دولت زمانی پدید آمد که جامعه به طبقات تقسیم شد، طبقاتی که منافع آنها آشتی ناپذیر بود.

انگلس در اثر خود "منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت" از تحلیل تاریخی خود به این نتیجه میرسد:

"دولت محصول جامعه در پله معینی از تکامل آن میباشد، وجود دولت اعترافی است به اینکه جامعه در تضادهای لاینحلی که در درون خود دارد سردرگم شده، به نیروهای متضاد و آشتی ناپذیر تقسیم گشته است که رهائی یافتن از آن در قدرت نیست و برای آنکه این نیروهای متضاد یعنی این طبقات دارای منافع اقتصادی متضاد، در جریان مبارزه بی ثمر یکدیگر و خود جامعه را نبلعند نیروی لازم آمد که ظاهراً مافوق جامعه قرار گرفته باشد، نیروی که از شدت برخوردها بکاهد و آنرا در دایره "نظم" محدود سازد. این نیروی که از جامعه بیرون آمده ولی خود را مافوق آن قرار میدهد بطور روز افزون خود را از آن دور میکند، این نیرو دولت است."

و لنین می افزاید:

"دولت محصول و مظهر آشتی ناپذیر بودن تضادهای طبقاتی است. هرچا، هر زمان و تا آنجا که از نظر عینی نتوان تضادهای طبقاتی را آشتی داد، در آنجا و در آن زمان و تا آنجا است که دولت بوجود می آید و بالعکس. وجود دولت دال بر این است که تضادهای طبقاتی آشتی ناپذیراند."

بدین ترتیب دولت ماشین خاصی برای انقیادیک طبقه توسط طبقه دیگر است که در درون خود جامعه بدنبال تقسیم جامعه به طبقات لازم و پدید میآید. بنابراین آن نظری که دولت را دستگاهی جدا از طبقات مافوق طبقات جامعه میداند از بیخ و بن نادرست است. این نظر بر آنست که دولت بخاطر "حفظ نظم" و "تأمین آرامش و امنیت" افراد جامعه بوجود آمده است. یا آنکه دولت بخاطر آنست که منافع متضاد و آشتی ناپذیر طبقات متخصم را آشتی دهد و مبارزه طبقاتی راه اعتدال به پیماید. در تمام این نظریات ماهیت طبقاتی دولت در پرده میماند و این درست آن چیزی است که طبقه حاکمه خواستار آنست. اما آنچه در واقعیت مشهود می افتد اینست که سیاست دولت در هر زمینه ای که باشد بسود طبقه حاکمه و در جهت تأمین منافع طبقه حاکمه و سرکوب توده های زحمتکش است.

در جامعه اولیه، چنانکه آمد، مالکیت خصوصی بر وسائل تولید وجود نداشت، از طبقات و استثمار هم اثری نبود. گروه کوچک انسانی که به اشتراک، وسائل زندگی خویش را فراهم می‌آوردند، هم دارای منافع مشترکی بودند و هم دارای منشاء مشترکی و منشاء مشترک از این لحاظ که تمام افراد دودمان با یکدیگر قرابت خونی و نسبی داشتند، چند دودمان که در جوار یکدیگر میزیستند تشکیل قبیله میدادند و چند قبیله تشکیل ایل. همه افراد جامعه از حقوق مساوی برخوردار بودند. مناسبات افراد میان خود و نسبت به کار مشترک را عادات و رسوم، سنن و عقاید مذهبی تنظیم میکرد.

در راس هر دودمان شورائی مرکب از ریش سفیدان قرار داشت که آئوریه آنها و اجرای اوامر آنها، ثمره احترام افراد به اراده جمع بود که آنها را انتخاب کرده بود. قبیله و ایل نیز از طرف شوراهائی اداره میشد که در آغاز مرکب بود از سران دودمانها و بعدا مرکب از افرادی که در مجامع عمومی انتخاب میشدند. در کنار شورا یک فرمانده نظامی نیز انتخاب میشد. وظائف شورا عبارت بود از سازمان دادن کار مشترک، نظارت بر مخازن آب بویژه در مناطق گرمسیر، حل اختلاف میان افراد دودمان یا میان دودمانها و قبائل، اجرای رسوم مذهبی، دفاع در برابر تجاوز از خارج. برای دفاع در برابر تجاوز بیگانه همه افراد در موقع لازم اسلحه میگرفتند و علیه دشمن می جنگیدند. نیروی مسلحی در ورای مردم و جدا از مردم وجود نداشت، قدرت بتمامی در دست مردم بود. در چنین جامعه ای اجباری در کار نبود و دستگاهی نیز که وسیله اجبار باشد، یهنی دولت وجود نداشت.

با افزایش جمعیت، با پیدایش تقسیم اجتماعی کار و مالکیت خصوصی و مبادله، تقسیم افراد بر حسب قرابت خونی بهم خورد، پیشه وران و بازرگانان در شهرها سکنی گرفتند و دیگر اثری از دودمان، قبیله و ایل برجای نماند و نمیتوانست بماند. تقسیم اهالی بر حسب قرابت خونی و دودمان جای خود را به تقسیم اهالی بر حسب زمین واگذار کرد. شورای نمایندگان مردم دیگر مرکب از نمایندگان دودمان و قبیله و ایل نبود، بلکه نمایندگان مردمی بود که در سرزمین معینی می زیستند. اختلاف و تمایز طبقاتی جای تساوی افراد را گرفت. بدین ترتیب وحدت جامعه اشتراکی اولیه بر هم خورد، برابری افراد و حقوق برابر آنها جای خود را به نابرابری وا گذاشت. از این موقع است که برای حفظ و حراست ثروت و امتیازات اقلیت حاکم از دستبرد توده، برای اجبار توده ها به تبعیت و اطاعت از طبقه حاکم دستگاهی لازم آمد و این دستگاه چیزی جز دولت نیست.

قدرت این دستگاه از آئوریه شخصی کارمندان آن، آنگونه که در جامعه اشتراکی اولیه مشهود بود سرچشمه نمیگردد، بلکه محصول ارگان های مقتدری است که بدون آنها، این دستگاه نمیتواند وظائف خود را انجام دهد. مهمترین این ارگان ها عبارتند از ارتش منظم، پلیس، ژاندارمری، دادکستری و زندان و غیره و غیره. اگر در گذشته قدرت از آن خلق و اسلحه در دست خلق بود، اکنون این قدرت از خلق جدا میشود و بصورت ارتش و پلیس و ژاندارمری در دست طبقه حاکمه متمرکز میگردد.

طبقات استثمارگر پس از آنکه دولت را بمثابة افزار اسارت زحمتکشان بوجود آوردند، تمام بار هزینه این دستگاه را نیز با وادار کردن اهالی به پرداخت مالیت، بر دوش آنان گذاردند توده های اسیر باید هزینه دستگاه عظیمی را بپردازند که بخاطر نگاهداری آنها در زیر یوغ ستم و استثمار پدید آمده است.

انگلس برای دولت دو علامت ذکر میکند: نخست وجود قدرت عمومی یعنی آن چنان قدرت اجتماعی که از توده ها جدا است و در سازمانهایی مرکب از افراد مسلح تجسم می یابد و دیگر تقسیم اهالی نه بر حسب قرابت خونی، بلکه بر حسب سرزمین که در آن بسر میبرند (استان، فرمانداری، شهرستان، برزن و غیره).

با پیدایش و تحکیم مالکیت خصوصی بر وسائل تولید نابرابری افراد همواره فزونی میگردد. اگر در نظام اشتراکی اولیه انسانها حقوق اعضای جامعه را محترم میشمردند و داوطلبانه تکالیف خود را در برابر جامعه انجام میدادند، در جامعه طبقاتی تمایل طبقات اسیر به رهایی از استثمار و محو امتیازات استثمارگران امر مسلمی است. عادات و رسوم، معتقدات مذهبی جامعه اشتراکی نه تنها در برابر این تمایل سدی نمیکشید، بلکه آنرا مشروع جلوه میداد. اینجا است که طبقه حاکم به تدوین موازین حقوقی و ایجاد تاءسیسات متناسب با آنها دست میزنند که مبین اراده وی اند و مراعات آنها را با دست ارتش و پلیس و دادگاه ها و زندانها برای همه بویژه زحمتکشان اجباری میسازد. بدین سان دولت پس از آنکه پدید میآید برای انجام وظائف خود بر موازین حقوقی تکیه میزند. حقوق اراده طبقه حاکم است که بصورت قانون نجلی میکند. حقوق و دولت با یکدیگر ملازمه دارند. وضع قوانین بدون دستگاه دولتی، دستگاهی که مردم را به پیروی از آنها وادار کار عبث و بیهوده ای است. بگفته لنین :

"حقوق بدون دستگاهی که بتواند رعایت موازین حقوقی را تحمیل کند، هیچ است".

رابطه ناگسستگی دولت و حقوق باز هم از اینجا معلوم میشود که تاءسیسات حقوقی مانند دادگاه ها و تمام دستگاه قضائی، افزارهای قدرت دولت اند.

وظائف اساسی دولت

دولت استثمارگر در فعالیت خود دو وظیفه اساسی بر عهده دارد: یکی داخلی که وظیفه او است و دیگری خارجی. وظیفه داخلی دولت این است که اکثریت استثمار شونده خلق را در زیر یوغ خود متمرکز میسازد و همین پایه اقتصادی قدرت آنها را تشکیل میدهد. اما قدرت اقتصادی به تنهایی برای اجبار استثمار شوندهگان به اطاعت و استثمار کافی نیست. توده های زحمتکش برای رهایی خود بسختی علیه ستمگران میروند. اینست که بدون یک سلسله قوانین که مالکیت، منافع و امتیازات آنها را از دستبرد خلق مصون دارد، بدون دولت که خلق را به تبعیت از این قوانین وادارد، نمیتوان مقاومت توده ها را درهم شکست. اینجا است که دولت بمثابة افزار قهر سیاسی برای حفظ قدرت سیاسی وارد عمل میشود.

اعمال قهر از جانب دولت یگانه شیوه آرام کردن توده ها نیست. دولت برای اسارت زحمتکشان به طرق دیگری نیز توسل میجوید، از آنجمله از مذهب، مدرسه، مطبوعات، رادیو، تلویزیون، سینما... برای پراکندن ایدئولوژی خود در میان زحمتکشان استفاده میکند، از دستیاران خود برای

ایجاد نفاق و سرخوردگی از مبارزه مدد میگیرد، در موارد ضروری به رفم تن در میدهد و بدین ترتیب ابزار قهر سیاسی را با ابزار اسارت معنوی و ایدئولوژیکی زحمتکشانش تکمیل میکند.

وظیفه خارجی دولت استثمارگران از یکسو دفاع از سرزمین های طبقه حاکمه در برابر تجاوز و هجوم از جانب دولت های دیگر است و از سوی دیگر توسعه سرزمین های طبقه حاکمه بحساب سرزمین های دولتهای دیگر.

وظائف داخلی و خارجی دولت از یکدیگر تفکیک ناپذیرند، وظیفه خارجی ادامه وظیفه داخلی و مکمل آنست. اگر وظیفه داخلی حفظ ثروت استثمارگران و افزایش آن از طریق استثمار است، وظیفه خارجی حفظ ثروت استثمارگران و افزایش آن از طریق تصرف سرزمینهای تازه و استثمار توده های این سرزمین ها است. در دوران های بردگی و فئودالی وضع بدین منوال بود، در عصر بورژوازی نیز بر همین منوال است. در جامعه سرمایه داری دولت بورژوائی ابزار بردگی مزدوری طبقه کرگر و دیگر زحمتکشانش است، اما در عین حال افزاری است برای تحصیل بازارهای جدید، منابع مواد اولیه، مناطق سرمایه گذاری و تقسیم مجدد جهان. رابطه ناگسستگی سیاست خارجی و داخلی از آنجا معلوم میشود که تشدید خصلت ارتجاعی دولت بورژوائی با تمایل و گرایش به تجاوز و تصرف سرزمینهای دیگران همراه است. هر اندازه تشدید تضادهای درونی وضع طبقه حاکمه را ناپایدارتر و متزلزل تر گرداند، دولت سریعتر و بیشتر بسوی سیاست اعمال فشار در داخل و خارج گرایش می یابد.

انواع و اشکال دولت

تاریخ جامعه استثمارگرتاکنون سه نوع دولت بخود دیده است: دولت برده داری، دولت فئودالی، دولت بورژوائی. نوع دولت را آن زیربنای اقتصادی تعیین میکند که دولت به مثابه روبنای سیاسی بر روی آن پایه میگیرد، چنانکه زیربنای اقتصادی بردگی، دولت نوع بردگی را بوجود میآورد و زیربنای اقتصادی جامعه فئودالی و سرمایه داری به پیدایش دولت های نوع فئودالی و بورژوائی می انجامد. بدین ترتیب انواع دولت از لحاظ مضمون طبقاتی خود با یکدیگر متفاوت اند.

دولت سوسیالیستی، دیکتاتوری پرولتاریا دولت نوع خاصی است که بعدا از آن سخن بمیان خواهد آمد.

نوع دولت هر چه باشد، ماهیت دولت چیزی جز دیکتاتوری یک طبقه بر طبقات دیگر نیست، ولی این نوع و این ماهیت میتواند جامعه های مختلف بر تن کند، میتواند اشکال مختلف بخود بگیرد.

دولت برده داری نخستین نوع دولتی است که بر اثر پیدایش طبقات برده و برده دار پدید آمد. این دولت در دنیای باستان یا شکل سلطنتی و پادشاهی داشت، مانند استبداد های شرقی (در کشورهای مشرق زمین) و امپراطوری (اسکندر مقدونی در یونان و ژول سزار در روم) و یا شکل جمهوری (آتن در قرن پریکلس، روم در دوران اول حیات خود). جمهوری نیز یا آریستوکراتیک یا دموکراتیک. "در جمهوری آریستوکراتیک عده قلیلی از ممتازان و در جمهوری دموکراتیک همه در انتخابات شرکت می جستند ولی همه برده داران، همه به استثنای بردگان". بردگان در زمره خلق به شمار نمی آمدند، قانون روم آنها را بمنزله اشیاء در نظر میگرفت، آنها "افزارهای تولید بی زبان" بودند.

"در همان ازمه برده داری، در کشورهایی که به نسبت آن روزگار از همه پیش افتاده تر، با فرهنگ تر و تمدن تر بودند مثلا در یونان و روم باستان، که تماما بر اساس بردگی قرار داشتند ما با شکل های متنوع دولت روبرو هستیم. در همان موقع تفاوت میان سلطنت و جمهوری، میان آریستوکراسی و دموکراسی بظهور میرسد. سلطنت بمنزله قدرت یکنفر، جمهوری بمنزله فقدان قدرت غیر انتخابی، آریستوکراسی بمنزله قدرت اقلیت نسبتا کوچک، دموکراسی بمنزله قدرت خلق (دموکراسی اگر لفظ به لفظ هم از یونانی ترجمه شود بمعنای قدرت خلق است) همه این تفاوتها در دوران بردگی بوقوع پیوست. علی رغم این تفاوتها دولت ازمه برده داری دولت برده داری بود، خواه سلطنت، خواه جمهوری و این یک خواه آریستوکراتیک و خواه دموکراتیک". (لنین، در باره دولت).

بدین ترتیب در دنیای بردگی باستانی دولتها اشکال مختلفی داشتند ولی ماهیت همه آنها یکی بود: دیکتاتوری برده داران.

با بر افتادن نظام برده داری و استقرار نظام فئودالی دولت بردگی جای خود را به دولت نوع فئودالی وا گذاشت شکل دولت فئودالی غالبا پادشاهی است. "در اینجا نیز هم سلطنت داریم و هم جمهوری، اگر چه تجلی جمهوری بمراتب کمتر است". (لنین، همانجا). در نظام فئودالی نیز شکل دولت هر چه باشد حکومت در همه حال در دست مالکان فئودال است.

حکومت در همه حال در دست مالکان فئودال است.

در جامعه فئودالی، زمانی که این جامعه نخستین دوره تکامل خود را میگذراند زندگی اقتصادی متمرکز نیست، پراکنده است. روابط اقتصادی محکمی میان سرزمین های فئودالی وجود ندارد. این خصوصیت بر دولت فئودالی بمتابه روبنای سیاسی تاءثیر خود را میگذارد و نتیجه ای که بر آن حاصل میآید ضعف قدرت مرکزی است. هر فئودال بزرگ که دهقانان را استثمار میکند دارای دسته های مسلح خویش است، خود او در برابر دهقانان هم قاضی است و هم مجری، هم حکم صادر میکند و هم حکم را بمرحله اجرا در میآورد.

"چه کسی میتواند از دهقانان دفاع کند؟ در محاکم بارونها، کشیش ها، پاتریسین ها و قضات می نشستند که خوب میدانستند برای چه پول میگیرند، زیرا همه فشار رسمی امپراطوری بحساب استثمار دهقانان میزیستند". (مارکس).

جامعه فئودالی و دولت فئودالی بر اساس سلسله مراتب سازمان میگیرد. در راس این سلسله مراتب، رئیس دولت یا پادشاه جای دارد و در زیر دست او من تبع او، و اسالهای و، دوک، کنت، بارون و غیره. در درون این سلسله مراتب که میتوان آنرا به پلکانی تشبیه کرد هر کس نسبت به مادون های خود، نسبت به کسانی که روی پله های پائین ایستاده اند مطاع و متبوع است و نسبت به مافوق های خود، نسبت به آنهایی که بر روی پله های بالا ایستاده اند مطیع و تابع. پادشاه در بالاترین سکوی پلکان نشسته و عالیترین مقام است.

با پیدایش پیشه‌وری و تجارت، با پیدایش و رونق شهرها، پراکندگی زندگی اقتصادی ره زوال می‌پیماید و لزوم قدرت مرکزی مقتدر محسوس میگردد. قدرت مطلقه شاه قوت میگیرد. شاه برای حفظ قدرت مطلقه خود گاهی با فئودالها علیه بورژوازی نوحاسته متحد میشود و گاهی با بورژوازی علیه فئودالها برمیخزد.

این قدرت مطلقه مرکزی که بساط پراکندگی اقتصادی را بر می‌چیند همچنان مدافع فئودالها، مدافع املاک و امتیازات فئودالها باقی میماند، مدافع فئودالها نه تنها در برابر دهقانان که به قیام بر می‌خاستند، بلکه در برابر بورژوازی نوحاسته هر زمان که بورژوازی سلطه فئودالها را مورد تهدید قرار میداد.

بدین ترتیب در نظام فئودالی:

"مالک برای ناکاهداری سیادت خویش، برای حفظ قدرت خویش میبایست دستگاهی داشته باشد که تعداد کثیر افراد را به اطاعت ز او گرد آورد، آنها را مطیع قوانین و قواعد معینی گرداند. کلیه این قوانین علی‌الاصول بیک چیز منتهی میشود: حفظ سیادت مالک بر دهقان سرف... این جامعه نماینده آنچنان تقسیم طبقاتی بود که بر طبق آن اکثریت عظیم دهقان سرف، در وابستگی کامل به اقلیت ناچیز، مالکانی که زمین را در تصرف داشتند بسر میبرد." (لنین، همانجا).

موازین حقوقی در خدمت مالکان فئودال بود و از مالکیت، منافع و امتیازات آنها دفاع میکرد. حقوق فئودالی، ملکیت فئودال بر زمین و بر افزار کا را مقدس و نقض ناپذیر می‌شمرد. حق مالک فئودال را بر استفاده از کار و زحمت دهقان برسمیت میشناخت و تابعیت شخصی دهقان را نسبت به مالک فئودال تسجیل میکرد. دهقانان از هرگونه حقی و از آنجمله حقوق سیاسی محروم بودند. حقوق در جامعه فئودالی انعکاس اراده مالکان فئودال بود. همانگونه حقوق در جامعه بردگی انعکاس اراده برده داران.

ماهیت و خصوصیات دولت بورژوائی انعکاس خصوصیات زیربنای اقتصادی جامعه سرمایه داری است. پیدایش روابط تولید سرمایه داری ایجاب میکرد که روبنای سیاسی و حقوقی دولت فئودالی در انطباق با زیربنای جامعه ای که بجای جامعه فئودالی نشست تغییر پذیرد. یکی از شرایط رشد سرمایه داری الغاء حقوق دوران فئودالی است زیرا تابعیت دهقان از فئودال به بازار کار امکان رشد و رونق نمیدهد. چیزی که بنوبه خود از رشد تولید سرمایه داری جلو میگیرد. چون مالکیت سرمایه داری بر وسائل تولید و روابط تولید سرمایه داری بر پایه استثمار کارگر "آزاد" استوار است، اینست که حقوق سرمایه داری همه افراد جامعه و از آنجمله کارگر را از لحاظ حقوقی بظاهر آزاد و برابر اعلام میدارد. کارگر در تابعیت سرمایه دار نیست. اما تمرکز وسائل تولید در دست سرمایه دار و محرومیت کارگر از هرگونه وسیله تولید، کارگر را برای آنکه از گرسنگی نمیرد، وامیدارد "آزادانه" نیروی کار خود را به این یا آن سرمایه دار بفروشد. استثمار کارگر در این جامعه نتیجه اجبار اقتصادی است.

بدینسان حقوق فئودالی که بر اساس عدم تساوی افراد در برابر قانون قرار داشت جای خود را به حقوق بورژوائی وا گذاشت که تمام افراد جامعه را در برابر قانون یکسان می‌شمرد. سلسله مراتب فئودالی با نظام پارلمانی، نظام "دموکراتیک" جانشین میشود.

همین حکومت پارلمانی همین نظام "دموکراتیک" هوداران سرمایه داری را بر می‌انگیزد که دولت بورژوائی را همین حکومت پارلمانی همین نظام "دموکراتیک" هوداران سرمایه داری را بر می‌انگیزد که دولت بورژوائی را دولت "آزاد"، دولتی که حصلت همگانی دارد بنمایانند. اما در واقع علیرغم "دموکراسی" دولت همچنان ماشین سرکوبی باقی میماند. افرادی که طبقه کارگر و توده های زحمتکش را به تن دادن به نظام موجود و استثمار مجبور میسازد.

"مردم می‌پندارند که اگر گریبان خود را از اعتقاد به سلطنت موروثی رها نیند و به جمهوری دموکراتیک سوگند یاد کرده اند، گام فوق العاده جسورانه ای به پیش برداشته اند. در واقع دولت چیز دیگری نیست جز ماشین سرکوب یک طبقه بدست طبقه دیگر. در واقع جمهوری دموکراتیک دست کمی از سلطنت استبدادی ندارد." (انگلس در مقدمه مارکس، "جنگ داخلی در فرانسه").

اشکال دولت بورژوائی متنوع است. جمهوری یا سلطنت مشروطه. ما در همه حال برای تأمین سلطه بورژوازی دو شیوه اساسی بکار میرود. یکی شیوه دموکراسی بورژوائی یعنی آن شکل دیکتاتوری بورژوازی که چهره خود را در زیر نقاب دموکراسی می‌پوشاند و دیگر شیوه حکومت تروریستی بورژوازی امپریالیستی از نوع فاشیسم که دیکتاتوری بورژوازی را بعبان نشان میدهد. پرولتاریا میان این دو شکل دیکتاتوری بورژوازی فرق میگذارد. لنین در پاسخ آنارشویست ها که شکل انقیاد را قابل توجه نین در پاسخ آنارشویست ها که شکل انقیاد را قابل توجه نمیدانند مینویسد:

"اگر انگلس میگوید که دولت بعنوان ماشین ستمگری یک طبقه بر طبقه دیگر در جمهوری دموکراتیک هم از زمان سلطنت "دست کمی" ندارد. معنی اش که برخی از آنارشویست ها موعظه میکنند بهیچوجه این نیست که چگونگی شکل این ستمگری برای پرولتاریا فرقی نخواهد داشت. آن شکل از مبارزه طبقاتی و انقیاد طبقاتی که گسترده تر، آزادتر و آشکارتر است کار پرولتاریا را در مبارزه برای نابود ساختن طبقات بطور کلی به منتها درجه تسهیل میکند." (دولت و انقلاب).

وقتی از دموکراسی بورژوائی سخن میرود نباید هرگز فراموش کرد که میان تساوی صوری افراد در برابر قانون و عدم تساوی واقعی آنها تضاد آشکاری بچشم میحورد که نشانی از شکاف عمیق میان استثمارگران و استثمار شوندهگان است. در جایی که وسائل تولید و قدرت دولتی در دست سرمایه داران و مالکان است، در جایی که وسائل ارتباط جمعی مطبوعات، رادیو، سینما، تئاتر، مدرسه در دست بورژوازی است، در جایی که استثمار شوندهگان نه تنها زیر یوغ اقتصادی استثمارگران، بلکه تحت تبلیغات آنها قرار دارند، در جایی که محدودیت های بزرگی در تمام زمینه ها برای توده های زحمتکش بچشم میخورد، سخن از دموکراسی بطور عام، از برابری و آزادی تساوی حقوق، سخنی پوچ و تو خالی است. دموکراسی بورژوائی در واقع دموکراسی برای اغنیا، برای بورژوازی و نوکران وی است.

"دموکراسی برای اقلیت ناچیز، دموکراسی برای توانگران. چنین است دموکراتیسم جامعه سرمایه داری. اگر مکانیسم جامعه سرمایه داری را قدری نزدیکتر مورد دقت قرار دهیم... همه جا برای دموکراتیسم محدودیت پس محدودیت خواهیم دید. این محدودیت ها، بر کنار ساختن ها،

استثنائات و موانعی که برای تهیدستان ایجاد میشود بنظر ناچیز میآید... ولی رویهمرفته این محدودیت ها تهیدستان را از سیاست و شرکت فعال در دموکراسی محروم و بر کنار میسازد". (لنین- دولت و انقلاب). همین دموکراسی " ناقص دم بریده" بورژوائی نیز چنانچه مبارزه طبقاتی آنچنان عمیق شود و شدت یابد که موجودیت بورژوازی را در خطر اندازد، جای خود را به فاشیسم و جنگ داخلی علیه پرولتاریا میدهد. در دوران امپریالیسم که انحصارها بر اقتصاد جامعه فرمانروائی دارند ناگزیر در دنیای سیاسی نیز تغییراتی بوقوع می پیوندد و دموکراسی را بسوی ارتجاع سوق میدهد.

برای محدود ساختن آزادیهای مندرج در قانون اساسی قوانین ارتجاعی جدید بتصویب میرسد، دولت پارلمانی بورژوائی به دولت نظامی پلیسی بوروکراتیک تبدیل میگردد، دستگاه دولتی بورژوائی، ارتش، پلیس، سازمانهای جاسوسی بعبارت دیگر تمم ارگانهای لازم برای نظارت عقاید و اعمال افراد جامعه و سرکوب مقاومت آنها، دامنه وسیعی بخود میگیرد و تقویت میشود. "دوران سرمایه بانکی، دوران انحصارهای سرمایه داری غول آسا، دوران تبدیل سرمایه داری انحصاری به سرمایه داری انحصاری دولتی، نمودار تقویت فوق العاده ماشین دولتی، رشد بیسابقه کارمندان آن و دستگاههای نظامی در ارتباط با تشدید فشار و اختناق علیه پرولتاریا است خواه در کشورهای سلطنتی یا در آزاد ترین کشورهای جمهوری". (لنین جلد 20 ص 382).

در سیاست خارجی دستگاه دولتی بدنبال تحصیل مناطق نفوذ، تصرف بازارهای جدید و تجدید تقسیم جهان از راه جنگ است. در دوران امپریالیسم، دموکراسی بورژوائی که زمانی برای تسلط بورژوازی کافی بود به مانعی در راه تحقق سلطه بورژوازی تبدیل میشود. بورژوازی دیگر نمیتواند مانند سابق به شیوه های پارلمانی دموکراتیک حکومت کند، اینست که چارچوب قوانینی را که خود وضع کرده می شکند و در مواردی علنا به استقرار فاشیسم دست میزنند.

فاشیسم از لحاظ ماهیت خود "دیکتاتوری تروریستی آشکار ارتجاعی ترین، متعصب ترین و امپریالیست ترین عناصر سرمایه مالی است". (دیمیتروف). "سازمان سرکوب تروریستی طبقه کارگر و بخش انقلابی دهقانان و روشنفکران ست". تظاهرات فاشیسم در محو آزادیهای دموکراتیک و محو حقوق فردی و اجتماعی است، در اینست که تمام اشکال سازمانهای توده ای را در انحصار خود میگیرد، جوانان را در سازمانهای نیمه نظامی متشکل میسازد و برای نیل به این هدفها ناگزیر بر قدرت پلیسی تکیه میزند. پیروزی فاشیسم از یکسو نشانه ضعف بورژوازی است که دیگر به شیوه های دموکراتیک نمیتواند حکومت راند و از سوی دیگر نشانه ضعف پرولتاریا است که هنوز قادر نیست در برابر بورژوازی بایستد و وی را از سر قدرت بزیر کشد.

دیکتاتوری پرولتاریا،

عالیترین نوع دموکراسی

انقلاب پرولتاریائی پیروز در درجه اول قدرت سیاسی را از چنگ طبقه حاکمه بیرون میکشد و پرولتاریا را بر مسند قدرت می نشاند و بدین ترتیب دولت پرولتاریا بجای دولت بورژوائی می نشیند.

دولت پرولتاریا در ماهیت خود دیکتاتوری طبقه کارگر و مانند هر دولت دیگر افزار سرکوب بخشی از جامعه است. اما اگر دولتهای استثماری همه افزار سرکوب اکثریت خلق بدست اقلیت حاکمه و بسود اقلیت حاکمه اند، دولت پرولتاریائی افزار سرکوب اقلیت کوچک استثماریان با دست توده های وسیع خلق و بسود آنها ست، اگر تعویض انواع دولتهای استثماری فقط اقلیت استثماری را بجای اقلیت استثماری دیگر می نشاند و یک شکل استثماری را با شکل دیگری جانشین میساخت، دولت پرولتاریا، دولت توده استثماری شوندها و هدف آن برانداختن استثماری است. دیکتاتوری پرولتاریا شکل خاصی از اتحاد پرولتاریا با توده های زحمتکش بویژه با دهقانان است، اتحادی که رهبری آن در دست پرولتاریا است و هدف آن ساختمان جامعه سوسیالیستی است.

"دیکتاتوری پرولتاریا شکل خاص اتحاد طبقاتی پرولتاریا، پیشاهنگ زحمتکشان با قشرهای غیر پرولتری بشمار زحمتکشان (خرده بورژوازی، تولید کنندگان کوچک، دهقانان، روشنفکران و غیره) یا با اکثریت آنان است، احاد علیه سرمایه، اتحاد بمنظور سرنگونی کامل سرمایه، سرکوب کامل مقاومت بورژوازی و تلاش وی برای بازگشت به سرمایه داری، اتحاد بمنظور ایجاد و تحکیم نهانی سوسیالیسم". (لنین). گذار از سرمایه داری به کمونیسم از طریق دیکتاتوری پرولتاریا جامه عمل می پوشد که مقاومت استثماریان را درهم می شکند و حقوق دموکراتیک را برای همه زحمتکشان در عمل تامین میکند. به این معنی دیکتاتوری پرولتاریا نوع جدیدی از دیکتاتوری (علیه استثماریان) و نوع جدیدی از دموکراسی (برای همه زحمتکشان) است و از این نظر درست نقطه مقابل دیکتاتوری بورژوائی است. ایدئولوژیهای بورژوائی بر آنند که دیکتاتوری و دموکراسی ناقص یکدیگرند، یکدیگر را نفی میکنند، در حالی که دیکتاتوری و دموکراسی از هم جدائی ناپذیرند.

در دولت دموکراتیک بورژوائی فی المثل منظم انتخابات پارلمانی صورت میگیرد، دولت در برابر مجلس نمایندگان مسئول ست و غیره. اما این دموکراسی فقط تا زمانی و در جایی تحقق می پذیرد که بورژوازی در استثماری خود با مقاومتی روبرو نگردد. اما همینکه پرولتاریا و دیگر زحمتکشان به منافع طبقاتی خود پی برند و برای تامین آن به مبارزه برخیزند، آنگاه دولت بورژوائی سیمای دیگر خود، سیمای دیکتاتوری خود را نشان میدهد. بدیهی است برای طبقه بورژوازی دموکراسی هیچگاه نفی نمیشود. در اینجا دیکتاتوری و دموکراسی همراه با هم پیش میروند: دیکتاتوری در قبال پرولتاریا، دموکراسی نسبت به بورژوازی. بطور کلی دولت نسبت به بعضی طبقات به شیوه دیکتاتوری عمل میکند و نسبت به برخی به شیوه دموکراتیک.

لنین می آموزد:

"همه کس میداند که قیام یا حتی آشوب بردگان در دنیای قدیم ماهیت دولت باستانی را بمثابة دیکتاتوری برده داران بیکباره بر ملا میساخت. آیا این دیکتاتوری دموکراسی را در میان برده داران یا برای برده داران از بین می برد؟ بر همه کس معلوم است که چنین نیست". (لنین)، (جلد 28 ص 215).

دولت پرولتاریا دیکتاتوری است نسبت به اقلیت استثمارگر که از مسند قدرت بزیر افتاده، ولی هنوز نابود نشده، اقلیتی که در برابر پرولتاریا بخاطر باز گرداندن نظام کهنه مقاومت میکند. اقلیت استثمارگر پس از سرنگونی هنوز نیرومند است. نیروی او در سطح آموزش بالاتر، در تجربه سازماندهی تولید و اداره تولید، در کادر تکنیکی فنی و نظمی آن و بالاخره در پشتیبانی سرمایه بین المللی و ارتجاع بین المللی از آنست. نیروی او همچنین در اینست که طی قرنهای افکار، عقاید خود را از طرق مختلف در اذهان توده ها رسوخ داده و پس از سرنگونی هنوز میتواند تا مدتی از لحاظ ایده ای و سیاسی بر توده ها تاثير گذارد. بین نیرو اقلیت استثمارگر را و امیدارد مقاومت بخرج دهد، بخرابکاری توسل جوید، بر سر راه تکامل جامعه بسوی سوسیالیسم مشکلاتی بیآفریند، جنگ داخلی براه اندازد. سرمایه و ارتجاع بین المللی نیز برای نجات اقلیت واژگون شده ممکن است به جنگ علیه کشور پرولتاریای پیروز دست زند. برای مقابله با این مشکلات برای حفظ قدرت سیاسی در دست پرولتاریا و تحکیم آن، دیکتاتوری پرولتاریا ضروری است. ضرورت دیکتاتوری پرولتاریا در دوران گذار از سرمایه داری به کمونیسم از همین جا ناشی میشود.

مضمون طبقاتی دولت پرولتاریا و وظیفه تاریخی آن به فعالیت دیکتاتوری پرولتاریا سه جهت مشخص میدهد:

- 1- استفاده از قدرت پرولتاریا برای سرکوب استثمارگران، برای دفاع از کشور، برای تکامل و پیروزی انقلاب در تمام کشورها.
 - 2- استفاده از قدرت پرولتاریا برای جدا کردن قطعی توده های زحمتکش و استثمار شونده از بورژوازی، برای تحکیم اتحاد پرولتاریا با این طبقات، برای کشیدن این توده ها به کار ساختمان سوسیالیسم، برای رهبری این توده ها از جانب دولت پرولتاریائی.
 - 3- استفاده از قدرت پرولتاریا برای سازمان دادن سوسیالیسم، برای محو طبقات، برای انتقال به جامعه بدون طبقات". (استالین).
- کشوری که در آن انقلاب پرولتاریائی به پیروزی انجامیده ولی هنوز در احاطه سرمایه داری است، در چنین کشوری این سه جهت از یکدیگر تفکیک ناپذیرند و در میان آنها جهت دوم دارای اهمیت حیاتی است. در واقع هم سرکوب استثمارگران، دفاع از دستاوردهای سوسیالیستی در برابر حمله و هجوم از خارج و بالاخره ساختمان سوسیالیسم فقط با شرکت ملیونها و ده ها و صدها ملیون توده زحمتکش امکان پذیر است. اهمیت اتحاد پرولتاریا با توده های زحمتکش از همین جا ناشی میگردد.

زوال دولت

دولت نه تنها خصلت طبقاتی دارد، بلکه چون خصلت طبقاتی دارد مقوله ای تاریخی است. دولت همراه با پیدایش طبقات در جامعه پدید میآید و با محو طبقات زوال خواهد یافت.

در جوامعی که منافع طبقات آشتی پذیر نیست، دولت، چنانکه آمد، افزار اقلیت حاکمه است برای سرکوب اکثریت جامعه. در دوران انتقال جامعه از سرمایه داری به کمونیسم. دولت پرولتاریا بر عکس افزار اکثریت خلق، افزار پرولتاریا و توده های زحمتکش است برای سرکوب مقاومت اقلیت استثمارگر، اقلیتی که سرنگون شده ولی برای بازگشت جامعه به نظام کهنه هنوز در تلاش است.

دولت پرولتاریا در عین حال افزار ساختمان جامعه سوسیالیستی و کونیستی، افزار محو طبقات و ایجاد جامعه بدون طبقات است. در جامعه بدون طبقات، جامعه ای که در آن دیگر سخن از سرکوب طبقه ای بدست طبقه دیگر، از سرکوب بخشی از جامعه بدست بخش دیگر نمیتواند مطرح باشد، دولت نیز علت وجودی خود را از دست خواهد داد و راه زوال خواهد پیمود.

انگلس در نامه ای به بیل اینطور مینویسد:

"احتیاج پرولتاریا ببه دولت نه از نظر مصالح آزادی است، بلکه بمنظور سرکوب مخالفین میباشد و هنگامی هم که آزادی امکان پذیر میگردد دولت دیگر وجود نخواهد داشت".

لنین می افزاید:

"تنها در جامعه کمونیستی، هنگامی که مقاومت سرمایه داران دیگر قطعا در هم شکسته است، هنگامی که سرمایه داران از میان رفته اند، هنگامی که طبقاتی وجود ندارد (یعنی بین افراد جامعه از حیث مناسبات موجود آنان با وسائل اجتماعی تولید، دیگر فرقی نباشد)، تنها در آن هنگام است که "دولت زائل شده و میتوان از آزادی سخن راند". تنها در آن هنگام اجرای دموکراسی که حقیقتا کاملا و حقیقتا بدون استثنا باشد، ممکن بوده و خواهد شد و تنها در آن هنگام است که دموکراسی ره زوال در پیش خواهد گرفت و آنها به این سبب ساده که افرادی که از بندگی سرمایه داری و از دهشت ها، وحشیگریها، بی بند و باریها و پلیدیهای بیشتر و استثمار آن آزادی میشوند، رفته رفته عادت خواهند کرد قواعد زندگی اجتماعی را که طی قرنهای شناخته شده و هزاران سال با شیوه های گوناگون تکرار شده است، بدون اعمال زور، بدون اجبار، بدون تبعیت و بدون دستگاه ویژه جبر که نامش دولت است رعایت کنند".

اصطلاح "دولت زائل میشود" بسیار بجا انتخاب شده زیرا هم تدریجی بودن و هم خود بخودی بودن جریان را نشان میدهد. فقط عادت است که میتواند این تاثير را داشته باشد و خواهد هم داشت، چونکه ما ملیونها بار در اطراف خود شاهد این بوده ایم که با چه سهولتی اشخاص، اگر استثماری در میان نباشد، اگر چیزی در میان نباشد که موجب بر آشفتنی و اعتراض و قیام آنها بشود و سرکوبی را ضرورگرداند، به رعایت قوانین زندگی اجتماعی مورد احتیاج خود عادت میکنند".

"بعبارت دیگر: در زمان سرمایه داری، م با دولت بمعنی اخص این کلمه، یعنی با ماشین برای سرکوب یک طبقه بدست طبقه دیگر، که آنها اکثریت بدست اقلیت باشد، سرو کار داریم. بدیهی است که برای کمیابی در این امر، یعنی در سرکوبی منظم اکثریت استثمار شونده بدست اقلیت

استثمار کننده منتهی درندگی و سببیت لازم است، دریا هائی از خون لازم است، دریا هائی که بشر در حالت بردگی، سرواژ، کار مزدوری همنا از میان آن راه خود را می پیماید".
"و اما بعد، هنگام انتقال از سرمایه داری به کمونیسم هنوز هم عمل سرکوبی ضرورت دارد. منتها در اینج دیگر اقلیت استثمار کننده بدست اکثریت استثمار شونده سرکوب میشود. دستگاه ویژه، ماشین ویژه سرکوبی یعنی "دولت" هنوز لازم است، ولی این دیگر یک دولت انتقالی است، این دیگر دولت بمعنی اخص خود نیست، زیرا سرکوبی اقلیت استثمارگر بدست اکثریت بردگان روزمزد دیروزی کاری است ز لحاظ نسبی آنقدر سهل، ساده و طبیعی که به بهای خونهای بمراتب کمتر از سرکوبی قیام های بردگان، سرفها، کارگران روزمزد بسر رسیده و برای بشر بمراتب ارزانتر تمام خواهد شد. و این عمل اجازه میدهد که دموکراسی در مورد چنان اکثریت عظیمی از اهالی تعمیم داده شود که احتیاج به ماشین ویژه برای سرکوبی، شروع به از میان رفتن میکند".
"سرانجام فقط دموکراسی است که موجبات عدم لزوم کامل دولت را فراهم میسازد".

دولت و آنارشیزم

دولت محصول ناگزیر و اجتناب ناپذیر تکامل اقتصادی جامعه است، دستگامی است که در نتیجه عمل قوانین عینی در مرحله معینی از تکامل نیروهای مولد، در مرحله پیدایش مالکیت بر وسائل تولید و استثمار انسان از انسان پدید میآید. آنارشیزم که از لحاظ تئوری ایدالیسم ست منشاء طبقاتی دولت و لزوم عینی پیدایش آنرا در لحظه تاریخی معین نمی بیند، دولت را نیروی مستقلی میداند که بسود کسانی عمل میکند که میتوانند بر آن دست یابند. آنارشیزم ها دولت را محصول غریزه استیلا جوئی میدانند و از آن نتیجه میگیرند که باید آنرا درهم شکست و فرد انسانی را از شر آن رهانید. با همین درک نادرست از دولت، آنارشیزم با دولت پرولتاریائی نیز دشمنی میورزد.

آنارشیزم در عین حال با هرگونه سازمان سیاسی، هرگونه انضباط، هرگونه اتوریته بشدت مخالف است. آنارشیزم فرد ر مطلق میکند و بر آنست که باید فرد را رهانید تا توده رهائی یابد و چون مبارزه سیاسی توده ها را بخاطر سرنگون ساختن دولت بورژوائی نفی میکند، اعمال تروریستی افرادی را بمثابه شیوه مبارزه با دولت بکار می برد. تا زمانی که "اعتصاب عمومی همگانی" دولت را براندازد و جامعه را از هرگونه نظم دولتی نجات دهد.

زمینه پیدایش آنارشیزم تولید کوچک کالائی انفرادی است. این تولید کوچک پیوسته از جانب بورژوازی و تولید بزرگ در خطر نابودی است. او با دولت بورژوائی دشمن است زیرا که دولت از مالکیت بورژوائی دفاع میکند. اما در عین حال فکر میکند که مالکیت انفرادی از جانب پرولتاریا و دولت دیکتاتوری پرولتاریا در معرض تهدید است لذا با دیکتاتوری پرولتاریا نسر سر سازگاری ندارد. ایدال آنارشیزم ها آنچنان وضع اجتماعی است که در آن از دولت اثری نباشد و تولید کوچک انفرادی بتواند آزادانه فارغ از هرگونه تهدید، مالکیت خود را حفظ کند و افزایش دهد، چیزی که از واقعیت جامعه سرمایه داری و تکامل آن بر نمیخیزد و محصول شیوه تفکر ایدالیستی آنارشیزم است.

از انتشارات حزب کار ایران (توفان)

آدرسهای تارنماهای حزب کار ایران (توفان):

www.toufan.org

آدرس مرکزی ایمیل حزب کار ایران (توفان)

toufan@toufan.org

آدرس کانال تلگرام توفان

<https://t.me/totoufan>